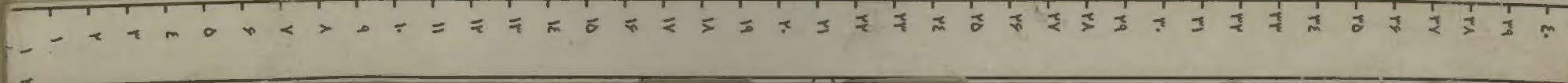






کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تأسیس ۱۳۰۲
اسم کتاب: غم و آواران
مؤلف:
موضوع: آئین و رسم و عادات و آداب
شماره دفتر ۲۳۰۲ ۴۷۵



۲۹
۲۸
۲۷
۲۶
۲۵
۲۴
۲۳
۲۲
۲۱
۲۰
۱۹
۱۸
۱۷
۱۶
۱۵
۱۴
۱۳
۱۲
۱۱
۱۰
۹
۸
۷
۶
۵
۴
۳
۲
۱

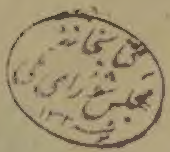
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
مؤسسه ۱۳۰۴
اسم کتاب: فقه و اصول
مؤلف:
موضوع: فقه و اصول
شماره دفتر: ۲۳۰۳
۴۷۶

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۲
۷۱۷

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خالد بن برمك
مستطاب في الشورى
فاطمة و ماله السند
نوشته بن برمك
شهر شوال الحرام
سنة ثمان مائة

في شهر
ذو القعدة
سنة ثمان مائة



بسم الله الرحمن الرحيم

بدانکه آدمی را دو گونه فتنه زند است یکی مادی و جهانی که از صلب و ترا بر آید
و دیگری معنوی و روحانی که از دماغ و دل بر آید سبب منویه را انا بهلا گویند
و سبب منویه را بابت افکار خواجه همانا تعلق نفس و فتنه استان خاطر نشان باین
برود و یگان است چه حُب و لا و تفتیش حکار ربانی راجع است بحُب زندگانی
جاودانی و شک نیست که در خط مستدار ممکن از وجود صدق درجه میسر
از خود آن دو گونه فتنه زند با هم انا زند با منور که در حق حیات مخوف با فلاح
اگجا و گفته اند

زند است کسی که در تبارش ماند خلیف بزرگوارش
در باره عمار ساری در تاج قلوب نیز گفته اند

لنمکن لایق امر بقیث له انارة علم او صفت الهمزة

بنده نگارنده محمد مهدی عبد الرزاق آبادی شمس العلام را تورا الله قلبه و علی کعبه
منظور از تثنیه مطوران است که کتاب نامه دانشوران ناصری فتنه زند روحانی

این ضمیمه برادر بزرگترم غیاث الدین شریف دایر عصار عظام دار تالیف است
که ششمین قسطی نمجه و ششمین من مقرر پنج درستی که بری شخصه در استقرار و تفتیش اصول و فتنه
و تصحیح اساسات و تحریض صادق در آسایب مستوعه تعیرات هر که ام و تحیرات هر کلام و
جهات متوغره و دین و تنظیم این کتاب کریم بهالها برده است میبایست نذر و که باین تحید
شود و عند الله انتخب عیالی پس اگر باین جامع حافل و مهم فیه مقنون و تفصیل نظام نشان
شرف خستام تاملش مخزون باشد معذرت است کنی احتیاجه متوجه است و الله و عزت
بصار هم ذی رونق و قدرت بین الدولین که اساس و اسباب این کتاب بر آنها

و این بقیات و سوادش علی گشته تبار غنیمت و شری شدن بنده خواجه محسود و اندک
برجاستاد و استر و انظار و شراطیات داد و لی حکم موقع و مقتضای وقت هیچ
نیقاد این جذبت از قطع است که از ممدوح بخار و مدد خواسته ام و بابت خود را
بدین این ابریل و ذکر حیل با نایب ممدوح معظم منظم ساخته ام و گفته ام

لَقَدْ سَتَّ مِنْ أَنْ تَخْلِفَ الْوَعْدَ فِي أَمْرِ
قَاعَتِ الْأَرْحَامِ عَنْ مَشْرِعِ
قَرْيَةٍ يَسْنُو لَهَا كُلَّ مُسْلِمٍ
إِذَا نَحَتْ شَيْئًا إِذَا نَجَتْ نَرًا
وَأَنْ يَدَاهِي فِي رِجَالِ رِأْسِهِمْ
يُنَافِ وَيُجِي مَاتَرِي الْفَيْحُ وَالْغَضَبُ
تَأْثَرُ أَظْهَامُ مَنَافِرُ أَنْصَرُ
بِأَسْبَابِ تَرْوِي بِأَقْلَامِ تَجْرِي
إِذَا مَا أَرَادَ اللَّهُ شَيْئًا تَنَاقَبَ
فَعْنُ بَادِنِ اللَّهِ تَخْشِي رُفَاتَا
وَعَنْ بَادِنِ اللَّهِ تَحْسِلُهُ مَا لَهَا
وَأَنْكَ مِنْ تَمِيمِ الْأَنْفِ وَهَبِي
وَأَنَاكَ رَبُّ الْعَرْشِ عَلَا وَحْكَمُهُ
وَعَدَا وَخَانَا وَأَنْشَأَ لَهَا نَهْيُ

اذا ما اذرا اناسيس فكر انك بنيم
تراهم نشا وني دون ان يسر بومنا
وثير در موقع دیگر تجدید شکوی کرده چنین سروده ام که

آن نامه های شمس که قاربت نفس را
اندر مدح خواجه عالم مسلم است
تأراج شد مودن و غیره و نش
صد جا موزع است و دوستان ششم
قاربت شد آن سواد و بایض چشم
در باب تاسنوز بحکال مردم است
بازی با آنکه از سوره قصه و توار و حوادث و اتفاقات شیراز و این کتاب از بیم
کیفیت و اجزاء فرود ریخت و اوراق مثل برگ گل در دست صبا تفرق آید
تا پذیرفت جانب مطاب اجل اکرم عالی میسر را محمد ذیم السلطان وزیر اعیان
وامت شوکت که با شامه کالای هنر و ترویج بازار و نش و تکثیر و سایل معارف
هم منظور است و هم مأموریتی را از آن تراجم پریشان که بتفاریق اینها می و قریب
وصافین و کتاب فروشان بدست آمد و بود کینا اتفاق بطبع رسانید اگر چند مانند عید ششم
و نظم منقل و لولو منشور از ترتیب منظور بدویر
از انجمن این تراجم مکده و دا

تاج الدین
(۲)

عزای قدر است سجاده
پیش من این اسما کنم
فقط بر ما از دایه یان
توبت فی تبت الله انکم
یعنی ای مولای من سجاده در ستادم عنوان خود و از منافی که در حقیقت خود از انعام شاست که شما بزرگوارانید
این بزرگواران سپید بر چه مردمن آن است که در نوبت من قد های مبارک شایب من بود باشد
و شمس را در مقام شمس بخدایان او بجز جری نوشته
عالمت به انفسه فی یقوت
ساحت نبیا الله در استری
را به حمت ان ثوبا ولا
بستگو الله من الجورسی
یعنی این کتاب را در شبی مطالعه کردم که در آن شب با ماه تمام و ستاره شتری سخن بودم و با کواکب آسمان
بجای آوردم و این کتاب را در شب از کوه قرین و کنگی از امارت کریمه و از جویسری که شب خداوند این بود
مقدور که هر در شب چه بر من و بعدیت و هم از منافع تاج الدین مذکور است که در صدر کتب از مصر منته
و انفسه من محمد بن احمد که بکتابت جامع بی امیه داشته گشته

ابداً انک تشرق بی نرا
و انک تشرق ان الباء المستفی
که ذات حق مستقی با منی
جبار الزمان من فی الحکامه
و الله به عادل ان صفتی
بیت شری بل برقی و طام
اشکوه مولی الله الطافه
و کتب من صدق الحقیقه
ان و ام بایبیدی الزی و اکابر
نقیده من حول انک حایه
و طام کت الزمان اساده
خاند من فخری سباه
انفسه لاولی الکمال بسانه
نزدی المخلوب اذا انت و قناه

یعنی شوق من بوی نویسی در تیر است و مرا خود نژاد و بر صدق دعوی دوستی و محبت که او حاضر است کند
یا دیگر که دوری و جبران مرا خرافت ساخت اگر آنچه از دست فراق بگذرد و بر سبب من از حق جبر بکنم و مرا
بیدار کند تا چند روز من ال ایامانی و آمال مشغول سازم و تاب شد و او را آفتاب تزلزل نکنم بهم در ای
زمان حیران خود کند و آن آتش سوزان را دیگر بار به دل خود دهد و زکار در کم خورش که من انداخت جور
نژاد و در حق من از سبب ان عدلت نوی تا قدامی بسیار بزرگان که از جور و ظلم نمانده شای بوده اند چرخ بچرخ
تا اجتماع ما را بکست و تفرقه پراکنده سازد و لاجرم باز وی فراق بر افراخت و ما دوستان را هر یک بجای افتد
ای کاش بیدار شستم که آیا چرخ با جسم خواهد کرد و در وقت خواب خود و از بزرگان در از است که دیده ام چرخ با عذرا

تاج الدین
(۳)

کمال دمی از دوزخ مشنی یوزد ملکات او را به منور بزرگوار می بیکم که طعنی وی حوادث و عکاده را در هنگام طوف
و نزول بحسب سینه و کانی را که بر او عده است و بیانات چرخ که قافله مساعدت منسب را که بهمانا از اینجا بدین
فرز خود بخش بخش کرده و منظم ستایش او بر داشته است
تاج الدین را بر زور پرسی دیگر بود و منظم بیکم
که او هم نظیر برادرش محمد از طعنی و دشمنی بیکم که به برادر زاده هشت بی نژاد از طعنی منسب باز در هم رفت
بر دو پسر تاج الدین و برادر زاده هشت را با هم هم علفه علفی در خلاصه الاثر بر جبر منسب نموده و با او بیکم که در یکی
جامع بزرگ رسیده که آل حسان از شکی از منسب از منسب میباشند و صاحب آن مجموع نوشته بود که از جلال
نور این کتاب شمس فاضل سحر انوار المعانی در پیش محمد طوبیت که چون تاج الدین بن احمد صاحب این کتاب
و تخریطه جلیل است و با او با هم من بر بی رابطه خویش در آورد این دو شمس را و فرمود

بارک الله لمحق
و لمرین فی المحسن
این فرعون و منفر
ت و لکن بیست من

یعنی خدا بحق این وصلت را و جوین این و اما در مبارک کند ای پسر فرعون دست یاقی اما بدینست که می
شاید در خطاب تاج الدین است باین من فرعون پس معلوم شود که نسبت بی حسان بیست من و در آن که در
بوده است و از ابو المعالی در پیش محمد طوای در این دو شمس بزیست شکفت ظاهر ساخته است چه وی در
محمد بن عازم باین نصرتی در کمال لطف نموده و بحال این مصابرت مطابق ساخته است و قول محمد بن عازم چنین است
که در فقره ترویج ماثون بزرگان و خست حق من بکنت

بارک الله لمحق
و لمرین فی المحسن
این بزرگان و منفر
ت و لکن بیست من

ابو المعالی بزرگان را جوین کرده که بهمانا پسیم چه علفه مذکور است و این بزرگان را این منسب من ساخته و او
علقه بزرگی را اراده نموده و از اینجا امر مصابرت تاج الدین را با جوینی بر وجهی مذکور داشته که در کتب
دارد و در اینجا که از علفه الله ماثون غلبه منقول است که چون بیکه از ترویج بزرگان این دو شمس عازم
شید گفت و الله ما ندی خیره اراده شدم عینی بخدا انبیا انم این شاعر را بر وصلت من ستوده است
و با چرخ نموده چنانچه (فت من) هر دو منی را میستوان اراده کرد و گفته ترویج ماثون بزرگان اگر چه از
مشقیات و مشورات است اما ما نسبت مقام را محض انتاشش قلوب لعل که گشته گان منطری چند از
آن قصه در ذیل این ذوبیت هیچ باز نیستیم و اما نا احمه شید بیست منی را از دیگر که سال و بیست من
و علفه را که پس شمر دایم از بخت بوده و شمس منی سال علفی خوانده می چسب که ماثون در این

و تفرقه امثال را با هم تفریق جواد خلف امام رضا علیه السلام داد و نوران دهنده حسن بن سل را بطاع خود را در آن
تفصیل اراده مانور را در باب تفریق امثال حضرت جواد و انکار عباسیان و بنای طوفان بر سر طایفه یحیی بن اکثم
با آن بزرگوار و غلبه یحیی بر این اکثم در حضور مانور و جمیع حاضران عباسیه قتل میکند و در آخر سینه پاکه و درین
جلس بود که مانور دهنده حسن بن سل را بینه خویش در آورده و حسن چنانی آراست که در زمان جاهلیت و اسلام
آن را کسی نشان نمیداده و از جمله خلقت کی آن بود که حسن منور را با دانی شک که مثل بود بر کاخ خود
که در آن اسامی ضعیف و ناهای کثیران و غلامان نوشته بود و بر بنی ماسم و همان را در پاشنه پیر بر بنی
که بعب طالع ضعیف شخصی شد آن مرد و بیکل حسن بر جرح نمود تا خود آن رقص بود و از وی میگرفت چنین بر مبارز
نازای شک و بیند های غلبه نازیک و در شب خاف برادرانه و در یکدیگر بر یکدیگر و در شب خف و در شب خف و در شب خف
بارگشی درین خانه و در شبی که در آن را خدمت مانور کرده و در شب و یحیی غلبه بخشنده و مانور بر کاخ و در شب
نشسته بود چون نظرش بر آن مرد ابره افتاد گفت قتل آید با تو پس گویا در این مجلس حاضر بوده است که گفته

لایک کسیری و صفیری بن و انصافا حسب باره و علی ارضی من القهپ

یعنی گویا بزرگ و تو از جایای شراب که بر روی جام بر جسته اند سنگ بر نای مرد و در دست که بر زمین ناز
بخت و پاشیده شده باشد بیکه از آن گفت که آن مرد و در بار و جمیع که در آن خانه نهاد و گفتندی غلبه ایست
برای آن ناز که دریم که کثیران و مشاکان بر جسته مانور گفت من بهای آن را با ایشان میدهمم آنگاه تمام
آن مرد و در بار و در آن مردان و در آن وقت و در حاجتی که داری بخوار و در آن از شرمندگی پیر
از خسته بود آخر آنرا بجهت خود آن که بسرا و او بود و زبیده خاتون در عهد این گشتندی و قرار سید خود
آنچه حاجت داری بخوار و نوران گفت که حاجت من آن است که خلیفه عمر خود ابراهیم بن مهدی را بتمام حاجت
آورد و بر سینه از چند سازه مانور گفت چنین کردم باز تو آلی که داری بگو گفت ای امیر حاجت دیگر اگر زبیده
خاتون را خدمت زیارت هر یک از زانی فرمای گفت رخصت و اوم گویند در شب و یحیی غلبه بخشنده و مانور
چل من در شمعان درین بزم و من اراده بودم و مجلس مانور که آورده مانور بر آن انکار کرده گفت این
اسراف است و بنده روز مانور در آنجا بود که حسن جمیع باطنش لشکر از طعام و عقیق الله و آب و در شب بیدار
حتی کار بان و طاقان در آن ایام از لشکر خود و کاروان فارغ بودند چون مانور از آنجا متوجه بغداد گشت فرمود
که خراج یکا از فارس و ایلام از آنکه کرده بخرازد و در حسن سپارد آنست

باجل تاج الدین بن عباس این بر عهد هفتاد سال عرفان و ولادت او در سده نو و هجری اتفاق افتاد
در سال یکار و هشت هجری در گذشت و در شهر باب شهر چاک سپرده شد

شیخ تاج الدین بن زکریا بن سلطان عثمانی نقشبندی هندی

شیخ طریقت فرقه نقشبندی از سلاسل صوفیه بود و در مصر خویش را بطارشا و ملک اهل طلب و اصحاب فرقه
و اسطبل فوض داد و ادوات ثانی غیب محبوب بگردید و صحبت جمعی کثیر از مشایخ طریقت را در باقده ولی بزرگ
و تکلیف از خدمت شیخ اهل الکوش هندی صورت حق پذیرفت است وی مصنفات نفوذ سایل لطیف دارد
از آنجمله است رساله در طریق سادات و اساتید فرقه نقشبندی در آن رساله آداب و دستور اهل این طایفه شرح
دارد و کلمات قدسیه با نور و از حضرت خواجه عبد الحامی بجزه دانی را جمیع نموده و در آن بیان و شرح کلمات کثرت
سلوک نقشبندیان را که خواج عبد الحامی در طی آن مخان استاره آورده و شرح و تفسیر فرموده است و در
صراحت ستم و انکسار الکب در مخطوطات کثرت و دیگر تفریب کلمات الائن از تصانیف مولی عبد الرحمن طریقت
جامی و تفریب شحات این دو کتاب شریف را از لطف پاری سربلی نقل نموده است شیخ تاج الدین بن
بیار و شکران میار داشت خلقی و دهنده حله را در آنرا بگوشتن آنکه دروغا شریف را بابت و اقتضای
در و شکرانده و در طریقت فرقه نقشبندی به سیکری او پای گذارد و در وقت دم زده از مشهورین در زمان او و در
عرفای زمان او که گفته وی نیست یار کرده است و او الوفاست که از اخلاص متین با زهد و عبادت بود
و شیخ موسی پسر استاد احمد فرمود و شیخ مخمور زاده امیر یحیی بن علی با شایع جمیع کثیر و دیگر که در آن متفرقین
صبر بودند شرح احوال در ترجمه سیر و دی را شکر کرده و شیخ سید محمود بن شرف حسینی در رساله مخصوصه شرح
داد و است سجاد و آن کین در تاج العارفین سید در آن رساله سیکریده خود از حضرت شیخ تاج الدین
شیدم که میبندد من در آورل حال و بدایت امر بیکه از او و در حضرت خضر علیه السلام سعادت تو بر سید
چون هنگام علقه و ذوق و اسبیل جذبات بود از پی او را که صحبت پیری کامل و استادی کل بیاحت برآمد
و در بارگاه احوال حاجت و فقر و طلب میداد و در ستم و در خلال آن احوال نای کارن چو شرب الزمان و
اگر بر اثر وی که در کتب مشایخ و خوشنما در شان بزرگ منسوب کار کرده است بود که منسوخ نموده اند تا میرد شیخی
پیری زبیده است بنای سعاد و سلوکش باید بر این امور بوده باشد و چون استادی کامل و پیری کل و زهدی
و اهل بر سیدان خود دستور اهل بیدار باید متحمل و در و خلقی و دانه از او و در این اوقات ارواح مشایخ و در آنجا
مقدس بزرگان برای من نودار سیکریده و در کتب جمیع حاصلی آمد پس در طی زمان سیاست بیدار امیر که در
مقر قبط امیر شیخ حسین الدین شیخی انجامست در آمد و روح مقدس حسین الدین در من حاضر گردید و در این
حق و اثبات یکیشی که مخصوص سلسله نقشبندی است و آن را جیسر الائن سلسله تعلیم فقیهین فرموده است
و در مجلس بکن استمال ذکر سنی و این کار باید در جده با که در اثر شیخ حمید الدین با کوری از بطن کائنات

تاج الدین نقشبندی

(A)

خام بود تا انچه بر افتاد و هم گویند که حضرت شیخ تاج الدین یک روز بگذاشت و بفرموده و اصل در سرای خود گردید و بر
سری که داشت بنشیند و آن او بیرون آمد و بعد از آن شبی که برای او در آن حضور شیخ دار و سرای گردید
وی را ندیدند و معتبر شدند زمانی گذشت که دیدیم شیخ در جای خویش حاضر است و بر سر رختش بر پیش روی
بند حاضران از سر از تخت برخاست و مشغول نماز گردید و کسی را دستخاست و آنال از سر آن غیبت حضور شد
صاحب سالار محمد آن گنیمه یگویی شنیدم که شیخ تاج الدین را از آخری بود و خرمال و قتی آن کوکب میارشد
و ایام مرض یک روز شیخ وضو میبافت و ای تعالی آن مصیبه را نعم نمود که از آب غار پای پر خویش بپوش
پس چنین کرد و در وقت عاقبت یافت و هم شنیدم که وقتی حضرت شیخ تاج الدین با اصحاب و احباب نشسته
بود و در مصارف و احتیاجات سخن میبسته نمودند اشارت مبارکه و محاورت با حاضران مباح و مطایبه میکرد پس بگفت
یکی از حاضران عجب آن کرد که مرشد کامل را خوش شقی و خوش شقی شایسته نیست شیخ بفرموده این اعتراض بفرمود
آن فرمودی خطاب با وی داشت و گفت بلیت و مزاج از دست میرسد سید المرسلین صلی الله علیه و آله داشت
آن بزرگوار با یاران مزاج میبسته نمودند و کلام و قد این هم حکوم و خندیدن صحابه را در زمانه خود و این اطلاق
نمایند و اثرات بر خطایه خواطر از دل گشت و امارات تمام صدور کرامات است و گویند یکی از ارباب
مکاشفه دیدی از بعد شیخ تاج الدین را با نوری بشارت داده بود و آن فرمودی که شیخ تاج الدین یک روز
شرف گردید پس راه وی بود پس یک روز از عقب و حضور کرد که از بشارت آن مرد مکاشف اثری پدید نیست
بمسئور این حاضر بفرموده و خود جناب شیخ تاج الدین گردید که مترقی بشارت آن شخص مکاشف از وی
پرسید شیخ تاج الدین پیش از آنکه وی اخبار چیزی کند منتهی بود اگر یکی از اولای حق یکی را بجهنمی نوبد بدست
راست خواهد بود و صدق بشارت مکار خوار در رسیدم چند بعد از ده سال داد و از ده سال بود بشارت آن
چون اشرف و اطلاع شیخ را احساس کرد و حاضرین بامید و شک از شنیدن زایل گردید و هم شنید
محمد بن اشرف منتهی بدید که من خود از حضرت شیخ تاج الدین شنیدم که گفت در یکی از منتهی با منتهی رسید
با صاحب نشسته مشغول در اقبه بودم که شخصی ناشناس داخل محلقه حاضران گردید و در دو یک من شد و شد
و پای من بپوشید و او گفت من شخصی از حاجت جنان سبب شدم و مکانی نام این مکان است و ما چون طریقه شما
دیدیم شادماند و دستیم اینک بخوانم که بر طریقت خویش و ارشاد منتهی پای من بر حسب منتهی مکان
از طریقه نشسته در آن محقق او کردم و او پس روز و حاضر محلقه سبک گردید ولی جز من احدی وی را ابداعات
نیکو و او بگفت هر وقت را بخوانید که حاضر شوم اسم مبارک در قفسه بخاریه و در زیر پای خود بگذار و در
ساعت حاضر سبک کردم و هم از آن شیخ جمیل استماع افتاد که بفرموده در منتهی که بگفت شکر فرستید یکی از

تاج الدین نقشبندی

(4)

جنان نزد من حاضر شده اند و حضرت نمود و خواست خاصیت نباتات و صفات و اسباب بر من عرضه دارند
 خواهم گویند آن نجی بسوار و ملازم خدمت و صحبت شیخ تاج الدین بود و شیخ را از حضور وی تفرقی
 طبع لطیف حاصل می آمد و منسوخ بود و جز ناری بر منزل این جنس غالب است و هر چه او اختلافاً اینها را و کما
 روید و اخلاق و دین آنچه که است و از اجتناب ناری می شود و دل غلبه و تخریب و اسبابها موجب می شود پس من که حاتم
 جلی کنم که او را از خوشن دور سازم و غم از جنس جشیان زنی برای من بخواند گفت من خود خواهم سری دارم
 خوش نودی و بی نظیر اما آنکه گفت حاجتی باید مسرور و در آم آگاه و رای رای حضرت شیخ است و همانا
 انصاف و ارض میان آدمی و پری در نهایت تفرق و اشکال است چرا که از جماعت جن بر حسب خلقت ایشان آنرا
 و اضالی صادر می شود که انسان حقیقت آنها را نداند و صبر نیست و از کرده و لاجرم اسباب نزاع و جدال لایزال
 مابین ایشان خواهد بود و در این مکانی که ما میباشیم کمی از صلی و اولیا بود و از آخری خواست و من نزدی
 از ایشان می آید که یک روز آن شخص آتش می افروخت و یک شعله شعله جسته فرو زار و آتش افکند آن شخص
 مصبوری نمود و چیزی نگفت تا آنکه من نزدی و دیگر ایشان را بهر رسید و او را نیز یک و او پدر با مصبوری
 کرد و اعتراض نیاد و من زنده اثار را نیز بر وجه دیگر که حاضر دارم در غم من و ربا و نمودن آن شخص را دیگر
 توان تحمل نماند و دست ختم گرفت و با یک بروی زد که من زنده مرا پاک ساختی جسته در حال هر من زنده
 او را حاضر کرد و گفت اینها را پاک کردم که برای تربیت یعنی از بار دادن سپرد و بودم اینک من زنده
 خویشین خبر و یارم که مرا دیگر با خوشن احسان نخواهد پذیرفت این بگفت و از نزد شری سپید و با بگویند و با
 حضرت شیخ را چگونه بخت همی بریان و من حاضر حاضر خواهد غلبه بهم رسید و چون شرف میگوید شنیدم
 که زمانی که شیخ تاج الدین در راه و در بودی که از زمان صاحب الزمانی از شرق زمین که شیخ متوجه بود و درین سر گذرد
 حضرت شیخ التاجی که که برای بسپودی وی توفیق فرماید شیخ بیاد است آن زن گفت و بر حافات او رفت آورد
 که و در بیوت مشرف است پس او را در ضمن خویش گرفت و در حال شایانیت و این عمل را که اخذ فی انهم میگویند
 کاری است در میان شایع تشبیهان مسمول که بسیار را در ضمن خویش گرفت و تشبیه میسرانده و تشبیه
 و نزد این با حجت آن است که قبل از نزول ملک الموت متعلق شود چرا که ملک الموت نزول نموده باشد یا
 لا می رتبه پس از منی پس اگر آن پادشاه از نزول ملک در ضمن کیسه باید بیوت بدل و عوضی بجای میگویند
 کنند و ناگه مشهور است و مسلم که خواهد خاموش قدس الله تبارک و تعالی از اظهار در ضمن خویش گرفت و در ساعت
 یافت شیخ تاج الدین منسوخ نموده است هر یکی از ساعات و اوقات که او حاضر آثار و نمود خدا را به حاجت

مخاطب ادم و هر دو سجده است ای آدمی که مرا از جانب من که می زینده کرد و راقصای طبیعت شتر بودی

بروی چشم بگرم دویم گفت را ازین برای غایب ستم اگر هر که را از اهل عربیت که اخذ دستور عمل ازین گرفته
نمیدین گردیده باشد حاجت بیک نصیب نابد و بقای از در جات بزرگان بایل مندر باید که اگر انگار بکنر بکنر
و از اعتقاد و ارادت بن بر و بس که در این وقت بدید چه در حق او خسته باشد بطور رساله سینه بکه
در رساله خویش بگوید همانا ازین کلام شیخ تاج الدین ظاهر شود که او را کشف و شهود حاصل خود و غیر خود
که شیخ و مرشد بر خطاب یا صاحب مقام کشف است یا نبیت اگر خداوند شود کشف بود و باشد غیر از این
حالی پیش آید لازم نیست که شیخ اظهار نماید چه او خود مقتضای دارائی مقام کشف از حالات بریدن ستم
و هر که هر چه لازم باشد خواهد نمود در این صورت اگر غیره عرض حال کند شود ادبی را در کتب شده است و اگر
صاحب کشف نبیست باید غیره حال خویش پیش آید اظهار و عرض نماید و شیخ خود نیز از احوال ایشان پرسان
باشد این سخن را شیخ تاج الدین با غیره این گفت محض اشعار لزوم بر اظهار احوال و از این نیز مستند شود که او
کشف و شهود بود و بکن آنچه از کیفیت سلوک او با غیره این و اخبار از احوال ایشان متش می شود آن است که او را
اشائی نام و اطلاق حسی بر خواهر و احوال بود و در باب آن بزرگوار جبر بانی افتاد که هر یک دلیل صدق
این دعوی تواند شد و گویان این و قایح و امور که من خود را از اطلاع و اشرف او شایسته کردم از عالم قدرت
بود که اقوی و اریخ از مقام کشف است با شیخ تاج الدین در انواع علوم و فنون صناعات و معانی
بود و متون بسیار خوانده و بکن بعد از غلبه بر روی چندان از عالم صورت و رسوم و علوم آن و اهل گردید
در تمام آن صورت و ارجح خاصه شمس حرکت پس از تصفیه کامل علوم پس علم و اشرفات مناخ و جبر و است
فایض آید این گرفت بجزی که علمی نیست که او را بر و فایق آن و قوت کامل حاصل نباشد مخی است با شیخ
مقام او را در لطافت و نکات فن خویش بکن که غیر می تواند و بکن او را سایر نکات جبر و مناخات و معانی
مشکلات او را را ایت مخصوص در انواع علم و اوان خود شایسته کفایت طبع آنها و رساله ایت در علم فلاح
و بکنی خویش اشجار و رساله ایت در علم طب و معرفت خواص نباتات و در صناعات فایده بزرگی
تمام و بر علی کامل و دارد آنچه که از فاضل که در علم طب مبارقی تمام و حدیثی از اید الوصف داشت بگوید
که در و فایق فن خویش و علم منطق و علوم مختلفه با او سخن در پیوست و چون بپسندار و یاق نام و مقام
کامل شیخ بر خود و جبر افتاد و این سستی موجب سعادت وی گشت که داخل عربیت شد و بر و شمس شیخ
نقشبندی بسلوک افتاد از جمله شیخ و در شدن شیخ تاج الدین سید علی بن قوام مهدی نقشبندی است که
مولد و پسکن و بکنی او کشف با چهر بود و از جمله که در مشرقی و بی صاف بکار و افتاد است سید بود
از او با و مشور و سیاحت و از صفات عجیب و قوت جذب بی انوری در میان مجاوره و در سیکر و جسی و سیکر

گفته است که در میان امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم سید از غلبه ربانی شیخ عبد الله و در کلماتی از اخذی چند
خوارق عادات و غرائب کرامات و در این صفات بطور رسیده که از سید علی بن قوام جانی از جمله شیخ
تاج الدین صاحب این عنوان بگوید از روی شنیدم که در هم سید علی بن قوام و سید علی آن بود که
وقت وضع خلوت بیکر و در آن هنگام بر روی جذب غالبی آمد فلذا اخذی را در آن حال نزد خویش را و بید
و در هم چنان بر هم سرور و از سید علی از جمله شنیده و دیده بودند و در وقت غمی و اشل خلوت او بودند
پس بگوید وضعی از غرائب که همانا از او استاد حضرت سید بودند و در وقت سرور و خلوت او در و خود
و خادم خواست تا از خل خلوت منع کند نتوانست چه اعرابی برین وی حاجت نیار و بیکر او سید
رسید از داخل خلوت خدا و او که کینی اعرابی خویش را اندر کرد و نام بر دسید بکن بر وی زد که این
و بکن در نمی که ای حاجت پناه بزرگ و خوی موفیق آن شخص ازیم بکنیت و خود را در پناه آن درخت انداخت
پس نگاه داشتی از باطن سینه زبانه کشید و در آن درخت بگرفت و تمام آن بخت و بجزیر شیری در جای
نگذاشت ولی اعرابی سالم ماند و این و انفسه دلیل نبایت اقتدار و کمال صفات اوست با شیخ
تاج الدین از شیخ ابو بکر طبرقیت عتیقه و طریقه قادریه و طریقه حشیه و طریقه داریه جمیعاً مجاز بود و بکن بکن
در باطن از جانب رئیس بر عربیت اجازه داشت صاحب تفتان بکن بگوید خود را شیخ تاج الدین
شنیدم که فرمود من عربیت کرده را از روی حاجت شیخ نجم الدین کسبه سی رضوان الله علیه گرفته در پیش
نزد وی سلوک ایشان را بپسندم و در آداب سلوک کسبه و در ماله مخصوص نگاشته و در آنجا چنین
داشت که شی و سلوک بگویدان بجام اطوار سید تمام میگردد و در هر طوری و در هر سبب از حجاب می بود که
سلوک از آغاز تا انجام سلوک بنیاد بر حجاب را در خواهد سپرد و مقام و مهلتان الی الله خواهد رسید اگر
شیخ تاج الدین از غیر زوای مسراتی که باطن مجاز بود و است ولی غیره این را بجز بکن نقشبندی و بکن
و ارشاد و سید او در کتب یکی از اصحاب خویش نوشته بود که اگر نقشبندی خداوند غیرت می باشد
شیخ و در شدن عربیت ایشان بزمی و آداب نقشبندی بکن باید رضایه سید من خویش را بکن از
جانب خواج باقی بکن نقشبندی بکن که بزمی و بزمی بزمی و بکن ایشان بکن نقشبندی و بکن
اگر کینی سید من می در آیین عشقه و با غیره و ستر عمل خواست من این نید ایشتم و متی بودم که بپسند
او را بکن نقشبندی بکن که بزمی و بزمی بزمی و بکن او را بکن نقشبندی و بکن
تا بکن نزد وی و در حاجت فوٹ احلم خواج عبید الله اعراب سید و خواج محمد باقی حاضر گردید و با و فرمود
بود که شیخ تاج از طبع با چهر و سپاس بکن می کند و او را از نسبت خویش خارج ساختیم خواج

(12)

تاج الدین کندی زید بن حسن بن عبد

کلیش از این روز بزرگان ملای ادب و خواست دایم قرائت و نحو و فقه را در این تجارت داشته
و ده دانش صباح روز چهارشنبه است و پنجم شنبان از سال باشد و بیست و هفتم از روی و او دهم
آنجائو و غوغا تحصیل ملوم و کتاب ادب اشتغال است پس از چندی از بیفید او بدین سفر است کرد
در آنجا تو قریب خست بار نمود و هم در آنجا وفات یافت

در نزد علی

(17)

[illegible]

یعنی رحمتی در زمان خود در آن عریض عالم فضائی عظیم تحصیل و تحصیل قلب عریض از زبان بیشتر بود و در
فضائی عظیم شکم ریخته و از روی تخمین بر هر یک از اشیای سیصد در سال پانصدوی و پانصد در پانصد و یک
دارد مشد و من خود و را در مرتبه در مجلس استادم ابو منصور بن جوینی دید اگر در کم که بعضی اکثرا
از او پرسید بر جوینی فرات میگردانند و از او اجابت طلب میسوزند زیرا که بخشی علمی را که نزد جوینی بود استعدادت
فرد و از او است و است میسوزند و از او انداز و از او خاص و خاص نایک

مع الحسب کبر فی ضلالت
 ان ادعی علم یا بحر می علی ملک
 قدر اتمه با علم اعتد جم فله
 الا ناس بشیر کوفیه ولا ملک
 احد فزق من اشرار کسلا
 و بنت العدمان انشکرت و انکرت

یعنی دانه از تخم را در گلهای خود بر روی افتد اگر دانش آنچرا که در فلک جاری است دعوی کند تا

• (w)

من کمین اللوامال میل نقل احسانہ ذوق

4

(14)

پس اے مستعار باغخیز
اتقا اے مستعار باغخیز

کرامت بخندت خلق نیست

ابن الحسن بن علی و کوفه گفته
 از او آمده است که نام علی بن زکریا
 و بنید و فاطمی ثم احب ب - ر

دو افق لم ترے
اگر چہ وہ ہیں
ان افق مشرقی
کارتی حق و حق
افق من و جدی
خبر جبین

اگر در این وقت که بنده در آنجا می‌نویسم در این مکان ننشید می‌مرا و از غریب خواب راحت آن را در می‌توانم بخواب

جسٹس بنیادی
(۲۲)

از بدین سخن در دل به یاد داشت من آنم که سالهای ازار از اندوختنی که مرا به سستی کشتم فرایم تا به نام چه چیز باز داشت ترا که از
او گفت بایش تو بی پسندی غیر از ما چه دهم که بدین در جواب بفرمود تا به نام خدا که را در او گوی که دفعه دیگری اگر تو را سجد
میگردی منتهایان از این رفتار بودی و از ما او بدین رفتاری و بنا مرتب نگردی ای حسن بن ابن امام بشنید فریادی که گفت
ای شنیدید که مرا سختی از این شنیدید که بدید که از ترس از غریب کایمانی که خود قتل کرده است این است که گوید و یکی از آنها خود قتل
که از من شنیدید و افاد و برادر خانگی در زمرگان آنکه عسکر کردم عالمی دیدم که در غمی و استعجابم پناهی بد و نظیر داشت
و در غمی و عصبانیتش بر خود جاحق تانیده و آزار و بجهت شتم و بدست و غمی حال استغنی از این سخن در فرات

صدای جابر بختی غنیه بود. و این اشعار بخواند

صدای جبار به تنگنی بند بود. و این اشعار بخواند

الایاد اور روح شکست خیزن دوا بیٹ با کلک الزمان

فتم اذ ارادت کل ضیف
اذا ما الضیف اعززه الکائن

یعنی ناز جان بسیار چاک از چرخ راه و خستل تو بر تو اندوه و بر انگش کز نشین غایده دوست ناز تو زنده باداری غایده چو کجاست
از برای پرواردی آن میان سازدی نیاز و حاجت به آن مکان خواهد بود که در زمانی بر این برگشت فقیه دیگر که از دم به آن خانه
افتادیم که تا آنجسره ای بدن نازدستی و ای جای سپیدی بر دیوار پدید آید که و آیات خواری وقت از آنجا خطا بر آید
بهانکه منقول اشعار شاه عالی این میان است

بہنہ کو مضمون اشعار شاہ حال این بیان ہے

ذہبت محاسن او بان شمرنا ۔ واللہ اعلم بالصواب

فاستبدت من انفسها بتوحش ومن التردد بها غصه وارتها

[illegible]

جنید بعدادی
(۲۲)

واری چون است که بقیتی در این سستل خراب منزل گزیده گفت ای شیخ این طهارت و نماز و رخصت بر بنیاد کز این صحن گل
اجاب است و واری از آن صفت تر وادوار و انبیا بگفت این احباب بر تو
قالوا انت و تو خانی مازنم و تو سنگت و یغنی سخنان
قلت و اعطک قد صفت اصناف و الزوج مترجم و افرواح ندان
مازلت محبت فی قبی مستند و ان خلاصت نسیم الوصل شرف
گفت از کما و اعطک بستانها و حاضر کان قبل الوصل سستل

[illegible]

ومن بعد انذنا بغير ذنبه - حقوق مسیری عن قبل فرما

اذا اجبرت كانت على الذم مرة وان اقبلت كانت كشيء ابرها

چگونه که در آن یافت میشد بنا بر آنکه خیالی بدان می رسد و او بود که از آن که در تفریح و راحه هرگاه که گرفت ناپدید بود و در حرکت و
دانشی نیست چون بوی آرزو و جنبه یا در هم چشم خواهد بود و در این سخن است از قول شامی
و من برق انداخته تا فانی هستم
خوار را با او خسته زرد و باطل
و با ای او جفا چه پیغمبر
فان جنبه ها نکست سلا و با
و من برق انداخته تا فانی هستم
خوار را با او خسته زرد و باطل
و با ای او جفا چه پیغمبر
فان جنبه ها نکست سلا و با

یغی است آن که که میخیزد و از این راه چشیده و امه از آن راه و از این میان بود و در آن شیرینی و برین غمی آن که میخیزد
مگر بر این چیز نوری نماند که سبک و در هر کسی میان اینها سراب است آن را که نوری میخیزد و در هر کسی که از آن سراب
کو خفاش کشیدن است آن را که در این نوری نماند که در هر کسی که از آن سراب کشیدن است آن را که در این نوری نماند که در هر کسی که از آن سراب
دنیا و اگر بکشند نوری خود میکشند و نوری که از آن سراب کشیدن است آن را که در این نوری نماند که در هر کسی که از آن سراب

ورضوت

وَمَا

(۲۴)

فانقص من

272

تعمیرات

(२१)

23/10/1914

و صاحب مباحثین الهنوی بوجود و قد برترین الخوف بود و نه دانست
ساعت کلم وصل شد الی احوال و الفیض و انوار الاصفاء قال انه سال
خاتم النبیین و منهم مقصد و منهم سابق الخیرات قال بعضهم انکلام الذی یخبر
بنده و ابدا و انی مقصد و غایب من مقصد و انوار و مقصد غایب
بعض انکلام دیگران و انوار و مقصد بقیه و ان

وصاحب مباحثین الهنوی وجودی و درین المصنوف بوجودند و اشتباهاتین در فاق الفنون قریب احوال و از هر جنبه
ساخته علم حاصل شد الا احوال و الفل محکم و از او اصفهه قال الله تعالی ثم ادرنا انکاب الفنون محسنا من جهات فتنهم
خاتم الله و منهم متفقد و منهم سابق الخیرات قال بعضهم انکام الفنون من اجله و المقصد الذي يصير من ابداء الانسان في الله
بنه و ابداءه و انی من مفسر و ابداءه و المقصد بهیة من المزمع و منسب و صاحبی بهیة من السیاسة و ابداءه
بعضهم انکام دیگر که از ابداء و المقصد بهیة و ان سابق لابی ربه

[illegible]

البشرية ان يكون ذات الحق عز وجل والانسيتار ان يكون البشرية عائد بسببك وبين شهود اليك

آیا بخار و آلودگی از کتاب می کشد؟
 جواب: خیر، اما اگر کتاب را در جایی که آلودگی زیاد است بگذارید، ممکن است آلودگی به کتاب منتقل شود. بنابراین بهتر است کتاب را در جایی که آلودگی کم است بگذارید.

شماره پنجم و شش را دیده از آن کف او میخواست که خون میآید و دیگر از آن کف او میخواست که بزرگی است از جلاجل
در بقعه در آن زمان آنجا که از دشت است که بید از این نوع بی بود و است و آید یعنی بسات است از آن نوی
آید میگفت از دربان او را ترسید که در آنجا نگذاشته و در آن است و اگر بجهت از زمان خلاف عمر بن الخطاب است بخوان
میزان از آن میفرمود گفت و تقصیر از خود کتب تاریخ خود مسطور میسجد است

[illegible]

(۲۲)

حسن بن احمد بن حسن بن احمد بن محمد بن سل بن سید بمبانی

[illegible][illegible]

صفت نه سال داشت و معروف باناب قریح و قزاقان برعاست خاوه خوش تنوعی داشت و در هفتاد و هشت
اتاق مله و قباب مجمر و دهانه داشت و بی باغی بود و کانی مراد و کانی شیخ و دو کمرای نو و دینس یک و برای دریس و بی باغ
چول سینر و بیست فصل و دهس و چهار و چهار افتاد و کانی مراد و کانی شیخ و دو کمرای نو و دینس یک و برای دریس و بی باغ
فرمانده برای تعیین و بی باغی داشت و او را دیکر کانی مراد و کانی شیخ و دو کمرای نو و دینس یک و برای دریس و بی باغ

پنجشنبه چهارم رجب ۱۰۸۱ هـ اولی سال پسند و شصت و ده گشت
که در آن سال در آن روز که سال شصت و ده گشت از آن صاحب جوانی که در آن

[illegible]

ترک مجاہات کند یا خرد ترا خود که سبزه از مجاہات آتشنا غرا پیرد و چون بیزرگز از خود نشیند در صد دکان پیشه
که از آتشنا چیزی نسزد بیکر ده آنکه تعریف تو به یقینان مسترد و در که در تو رفعت نفسانی از برایش حاصل نگردد

و حق کی از اهل غایب ند گفت با او چه از این غیاب و از اهل سنت نگر دی گفت و مندر اینست و انم فرزند پیشه
از چو روی این حرف گوئی گفت چون تو انم از هر جت حقوق اورا داد و ده حقیقت اورا فرزند بشم و مراد از این
بیان آن است که چون کسی ترانه از عده حقوق و ادای حق نسبت بر طبیعت بر آید در ترک آن منتهی بر آن ترغیب
نمی شود گفته پس چرا ای حسن خود را ساز نیست کی گفت که از همه کارها فرزند کشیده ام بن کار خود و از این
بیان آن است که در مسالک کثرت از حق نباید خود پروراند و خسته در انجام داد و آورده که در شب با جنابی بر بام
خایه بر آید در آسمان بیکریت و در حرکت فکر بگردانند و خورشید و بزم بهایه افتاد و بهایه پنهان است که در پشت
تیغ کشیده بر بام آمد چون اورا دید بشناخت و تنش بگرفت و در سرش بر کنان رساند و پرسید تو را که دیدی بخانه است
گفت بخود می در دو راه حق

قتل است که چون وقت ناز در رسیدی ز روی بجهت دیدی زور گفتند این پنهان است گفت این لنگر که
بر در شهر است بفارماد از نیک گفتند که ام بنگر گفت مردگان کورستان و چون سلام ناز و ادای پنهان
مراجعت کردی بدایت حال او چنانکه فاش شده غمت گراست داشتی ناز جاف زرق برابب دشت
خلق با آنکه در آن حالت از روی گرفت

و نیز صاحب مکره الله و یا غاشقه که وی در جوابت حال پوستانه اند و بمن بودی چون شب بد آمدی گفتی از
اندوه توام بر چه اندوهها غالب آمد و خواب از من بدوهرسی گفتی از اندوه کی کسی بسند و نایب که مصایب یک
مهر از تو کرد

یکی از مردان آن احوایت کرده است که روزی شبانه او در قلم خوشحال و بنشیند به مشغول گردید و گفت با این
این چه خوشحالی است گفت صحراهای مرا شربابی دادند که آن شراب نس گویند امروزه که در وادی بیست گز
روزی یکی از مردان بنشیند و دو آمد و گفت از فلان راه و یکصد ششم صوفی راست افتاد و بدو در قلمی برود و گشت
کوی اهر فاش که فرموده وی چون این نکایت بنشیند روزی در یکم بشید و برآشت و گفت چون خود را از این
ویدی شمره مادی این بود که او را بدان حال بنشیند و باور از آن مکان بیاورد ای خوبه مانی ایکست برنیزه و از آن
مکان او را برداشته کردی و خود برسان نیده را چون زبسه آن نبود که سخن نشود و خودی بدو رسیده
و او را برداشته گرفت و همچنان که سیسره و از مردمان هر مقامی بدو بنشیند یا بجای که داشت رسانید مشرب
از شرب ماری انگار و در آن جنایاتی او را بدان حال و آنده طعن که کرده بود و خودش نزد و در مشرب نزد

رفت چون اورا دیدیم بنده گفت این حال که بر تو روی داده از آن بود که آبروی برادر طریقت خود را بخواب
نامیریزی و پستز اورا افشاغانی بستر این بود چون اورا بدان حال سید بی بد طریقتی فرود بجای خود
ببرسانیدی و از برای کسی حال اورا نمیکفتی و از این حکایت ارشاد میشود در خبر آنکه چون کسی را پسند
که از اولت و خطائی دست داده پرده پوشی نماید در نزد کان افشای نزد جنگ ستر اورا انتخاب که
پرده پوشی خود بزرگترین خیر است این حکایت را شیخ سیدی در بوستان بزم گفته که یکبار

یکی پیش از اهلانی نشست
 بی آلوده دستار و پیرایش
 چو فرقه خوی این کجایتیند
 زمانی برآشت گفت ای رفیق
 بزد آن مقام شریف یار
 پیش در آور چو در آن گشت
 نباشند دشت در آن سخن نکند
 نه زهره که فرمان گیرد بکوش
 زمانی به پیچید و در مان نهد
 میان بست ای خستار شریف
 یکی طغنه سپید و بدر پیش کرد
 نو این صوفیان بین کمی خورد
 اشارت کفان این آستان به
 بگردان بر از جور دشمن ساز
 بلا دید و روزی بخت گذشت
 شب از ترساری و کمر بست
 مر بر آبروی برادر کجوی

دستینه در اخبار روی آورده اند که فیصل بن عیاض در بدو عیش و دو بار انوار دیده بود و بدان فتنه کردی
یکبار آنوقت که در زیر سقف مکتب نشسته بود چون او را بدید گفت یا داؤد بر خیز که این سقف مکتب است
و فتنه او در خواهد آمد گفت تا من در این مکان نشسته نگزیده ام این سقف مرا ندیدم که تا او ایستاد

فصل هفتم که بجز بن منزل الکلام همچنانکه زیاد گفتن ناپسند است زیاد عهده کردن نسیه غیر نمیدید
در این مقام ارشاد کرده است برادران که با طرف خود زیاد نظر نمیدانند و از زیاد گفتن خود را خطا نماند
از شیخ معروف کرخی پرسیدند که چگونه در حق داود طائی گفتن بیکس را ندیده که دنیا و اهل دنیا را خواهد
آفتد که او خواهد داشت هر گاه یکی از اهل دنیا را مسدود روی خود بیکداند و بداند بر نفس را زیاد مقتد
بودی و چشم حرم و عورت در ایشان نگریستی

نقل است از ابی که زیاد اصل قناعت بود و روزی جمعی او را احاطت کرد و دیگری از زبده داد گفتند
یا شیخ این اسراف نیست گفت نه این کار جزو عادت و عروت محبوب است هر که را عروت بود و عادت
نماند لا بدین لمن امر و عود

در اخباری آورده اند که چون ابو محمد و قاضی ابو یوسف را خلاف افتاد تا که ام بکت را قول صحیح است
او را حکم فرمود و از چون مجلس منع شدی پشت بر ابو یوسف کردی و روی ابو محمد آن وقت صحبت
در می و در آن مدتی نقد بقی قول بیکت و کذب بیکت میکرد او را گفتند که این جزو عادت بزرگان
چرا یکی را محسنه بزرگاری و آن دیگری را آن چنانکه باید تو حق نمی گفت از بکت آنکه ابو محمد از سر نعمت بسیار
در وقت دنیا برخاسته است و بسط علم آمده و علم را بسبب عزت دین فسر او داده و وقت دنیا و ابو یوسف
از وقت و فقر و فاقه بدو علم رسیده و علم را بسبب فقر و جاه خود کرده اند پس آن دو هرگز هم شبیه نبودند
بود شیخ ابو حنیفه را با زیاد زیاده و کمالات قبول کند که ابو یوسف قبول کرد که هر که هر که طریق سعاد
خلاف کند من با او سخن گویم پس آن دو قیام بزرگ او را تصدیق نمودند و بر حکم او راضی شدند

نقل است که محمد بن قلیله که از امام و وزرای دولت بنی عباس بود چون بوفسه آمد در طلب سقلی از بری
داد و خود بینا و کم سن و کم عمر را از خود شمس و لطف و تقه و غیر ذلک دارا باشد و بتقریب و موقوف تا
آنها را کتاب خدای تعالی و بیست رسول بیاورد و او را گفتند این چنین کس که تو خواهی داود طائی است
که علم را با تقوی جمع دارد پس بر که در آن ده بسته اند و در جم بود و بنزدش فرستاد و او را بیعت آن خیال
که داشت بپسند خود خواند و بی که در آن کار معذرت خواست پس محمد بن قلیله بدو دیگر برادر
افسند و داد و عظام نزد او فرستاد و بدان و ملوک گفت اگر دی بکره و فاسد بود و هر دو از قبیله
عزیزیت آزادی چون نزد او رسیدند و بدو بنزدش بنیادند و دیگر باره بکره و فاسد را بپسند قبول نمود
آن دو ملوک بدو گفتند مولای ما چنین آمده که او است که در قبول کرده و ما را از بندگی آزاد
نماید و ما را از نزد تو اسپند های قبول است گفت چنین است که بیکدیگر دید و قبول کرد و آن شما را بپسند
بندگی

بندگی را نمی خواهد یافت و در قبول نکردن خود را از انش چشم آزار و غم نبرد و شاد و بسندگی نماید
خوشتر که عذاب الهی را بر خود برساند تا میام

و نیز نقل نموده اند که وقتی حدیثی حدیثی بنویسند که در رفتن جمعی از مردم را جایزه داده اند و بیکدیگر بیعت کردند
شمار بیعت را بیکت را هزار و در هر یک بیعت از بیعت نام وی را داده اند و قرار نوشته اند که هر که در هر یک بیعت
گفتند او بیعت نمود آن خواندند که گفتند هزار و در هر یک بیعت را بیعت نام وی را داده اند و قرار نوشته اند که هر که در هر یک بیعت
ابی حنیفه حاضر بود که گفتند هزار و در هر یک بیعت را بیعت نام وی را داده اند و قرار نوشته اند که هر که در هر یک بیعت
را که بر فرستادند چون نزد او رسیدم هزار و در هر یک بیعت را بیعت نام وی را داده اند و قرار نوشته اند که هر که در هر یک بیعت
نماید و بسبب بیکت است است را بخاند چون بسره و و نزد وی در آمدن چنان کردند که خیال کرد
بودند و نمی کرد و گفت این کار که شکر و دید کاری است که از برای مسلمانان نماید میداند که بیکت
از خود را من قبول نمینمایم پس بر تو ضعیف صورت حال بازگشتند گفت او را با جماعت خود بازگذاشت
و هم در اخبار او آورده اند که چون از رشید قبل از خلاف خود از ابو یوسف درخواست کرد که
وقتی مرا بنزد آن عارف کامل بر که او را زیارت کرده از انان پس قدی او اسپند او بیعت نام تو
بوست حاجت کرد و با خلیفه بر رخا و آمدند تا از آن بگشتند که بخاندی در آید پس ابو یوسف
ما را در اینجا خواست و درخواست نمود که بسند و وی شیخ گشته تا بار بماند و بدو گفت قبول کرد و گفت
ما را اهل دنیا و دلمان چکار ما در گفتن چنین شیری که خود داده ام آنها را بارده پس گفت ای تو فرمود
گوئی ما در نگاه دار که رضای من در رضای مادر است و الا ما را ایشان چکار آنگاه اذن
داده و در آمدند نشستند در آن حال و جمله و موصفت آقا نمود و هر دو بسیار بگریخت چون بر خاست
بدو نزد بیسته و وی نهاد و گفت زری است حلال اگر برداری مشتی بر من نناده گفت بدو داد کرد
بدان حاجت نیست من غایبم و خدایم از میراث حلال و آن را نقد خود میگیرم از خداوند دعا
کرد و اگر چون آن غنیمت تمام شود جان من بستاند تا ما را کسی حاجت نبود امید هست که آن دعا
مستجاب شده باشد آنگاه خلیفه بر خاست ابو یوسف از او کیل خرج دی پرسید از تقه دی چند
بر جای ماند و است گفت ده درم بسره و زده الکی از آن خسر ج کردی و قاضی ابو یوسف حساب
آن داشت تا آن روز که میدانت آن تقه تمام شده است بخراب است داده بود و جماعتی بر گردش
نشسته بودند گفت دافعه باشد که داود طائی وفات کرد پس از نخستین چنان آید که او گفته بود
پرسیدند ای قاضی این زمان از چه روی دانستی که او وفات کرده است گفت در بین

لغات از خود شنیدم که میگفت از خداوند درخواست کرده ام که چون تهنه ملال من تمام شود جان من بستاند من حساب تهنه را داشته ام و در پیش نبوده اند که کوفای او سنجاب است و رنگی و دایع گفته

این خلکان از اسمیل بن حسان حکایت کرده که گفت نزد یک شدم در خانه داود طائی شنیدم صدای او را که نفس خود را غلب کرده و سرزنش نمود و گریه میکرد و در میان اینچه در تروا و کسی است که مثل خطاب دوست قدیمی در بیرون در ایستادم پس اذن داخل شدن گرفتم از درون آه از بند که در تورا اذن لازم نیست داخل شو چون تروا و دوشتم دیدم تناسل از من پرسید چه شده که اینگونه هستی گفتم چنان بگوشت من رسید تا کسی را غلب کرده با او حرف میزنی گفت تن مرا غلب کرده با او غلبه می نمودم چه امر و ذلیل خوردم و مرا خود پس برون رفتم بگریه چون بخانه میاوردم نفس خواش جزیی کرده آنگاه خلاف نفس را با خود عهد کردم که تا زنده ام فرما و جسته رقوم و هم از او این حدی نقل کرده که دی بسیار روزی داشت دایم خانه او میخفتند و نه چه بسا روزی از خانه بیرون رفتی نه ای خود بستر ادا دی وقت عشا بخانه زرجست نمودی و پس از آن عشا بخوشی باو ازین حسرت گفته است داخل شدم بر داود طائی در خانه او بیکد از غریب مرا شست بود منی در آنجا ننشاده بود نزدیک رفتم تا از آن آب دفع عطش نمایم چون جای از آن آب پر کردم بنوشتم دیدم در کالی گری است گفتش اگر غریب ناز به کسی آب در آن سرگشته از دست تو میشدین آب گرم آلوده میروی گفت اگر که دنیا چو شد و در کرباب سرد و خورد که غذای مطبوع و خوشه که لباسای نرم پس برای آخرت خود چه گفته است از این بیان ارشاد میشود و در اینجا لایذ و نای غائی را بر بنسبیم ایدی بخت لحظه خافش بر جسی نه به آزار بخالد امر حکایت شده است که گفت آن عارف کامل شنیده میگفت در دنیا بر سبک در سبک باشد و در کربالی شب را زنده در آن وقت که وقت خوشن عبادت است دریا که دریم او گفته است که وی بسوزد و بیدار و عبادت عبادت اشتغال در زیدی و چون خواب بر او غلب کردی از جای برخاسته بنا عبادت و تضرع و زاری کردی و چنانکه در تهنه ابو یوسف اشارتی رفت که چنان بود که او گفته بود از نادان در پیش حال دفا و پرسید گفت بر شب در خانه و تضرع و زاری بود و در آخر شب سر بجه و نهاد و بر نه است در اضطرابی به بخت نزدیک رفت گفتم چه امر از بجه بر نه داری که وقت نماز است دیدم حرکتی نمیکند چون یکد بیدم دفا که کرده و سال دفا من معارفن بود و موافق آنچه این خلکان نگاشته با یکصد و شصت جری یا شصت پنج

بانی دفا که در سال یکصد و شصت و دو جری نگاشته چنانکه اشارتی رفت یکی از بزرگان اهل حال گفته است در حال بیماری که شب آن روز دفا کرد و پیش حال او رفتم دیدم در و نیز خرابی تهنه دوشنی زیر سر نهاده و در آن روز که مانی سخت بود و در آن حال تهنه آن بزرگداشت خوابی باجی نیکو تر از نقل و بهر تهنه از ریح گرما آلوده کردی گفت پس از چندین سال که هرگز نشناختم بر من دستي نبوده بخت بخت راحت خستیا را خود را دست او هم این حال از برای من اولی تر است که از عسین زمانی پیش نیست و در جهان شب آن حال زندگانی را و دایع نمود

این خلکان بسیار چون انصار کمال دفا که در طبقات خلایق در شیع وی حاضر گشته و در وقت نوشت وی افشویس از زند چون در پیش نهادن سناک بر خاست این بیانات بنده در بیان خلایق با داود گفت تفریق اذانی پس با نون آبی داود پرسیده تو بخت عبادت پیدا و وی در شب آنگاه که مردمان در خواب بودند جمیع خلایق صدایند که در چنین است که بگوئی پس گفت و گفت تربع اذانی پس بخیر و نون و توفیر و بدی از طاعت پروردگار آنگاه که خلایق در گراهی و زبان کاری بودند تمام مردم او را تصدیق نمودند پس گفت و گفت تسم اذانی پس بخیر و نون و توفیر و بدی خلایق در این حق را آنگاه که بر خفتند که در خلایق بنوی راه باطل مردمان چه قول او را تصدیق نمودند و چنین تضایل و مناقب او را بشنود تا آفتد که باید و شاید که در خلایق تصدیق میشوند پس از فراغ و بی اب و کربش از جای برخاست پس از حمد و درود بر پیغمبر گفت که در زمان در حق او بختی از تضایل بشاره و او را یکی میسازند من در حق وی بگویم انتم قاضی در بر حکمت و لا تکل علی احد

شیخ عطار نگاشته که داود طائی وصیت کرده بود که مرا در پس دیواری دفن کنید بگوئی پیش زوی من گذرد و در چنان کرد که او گفت بود و در آن شب که در گذشت از آسمان آوازی آمد که او طائی یعنی رسید و حق سبحانه و تعالی از او را رضی است و هم او نگاشته که در شب دفا بخوابش دیده که در خواب بر او سپید اذ او پرسیده که این چه حالت است گفت اکنون از زندان دنیا خلاص گشتم و بنیم آخرت رسیدم آن شخص که او را در خواب دیده بود صبح رفت تا او را از او پرسید معلوم شد که چنان ساعت که بخوابش دیده بود دفا کرده و در جهان شب غائی از آسمان رسید که داود طائی بقصد رسید آتشی

خس بن بقیل بر وی نقل کرده است که پس از دفا آن عارف کمال شبی در خواب دیدش گفتتم یا ابا سیلمان چگونه دیدی آخرت را و از آنجا ترا چه خبر است گفت یا قهر و نه دیدم در آنجا

مگر خونی زیاده کنش چو زبان جایگاه رسیدی گفت رسیدم به آن جایگاه و یکیونی کنش تو را
بر حالت میان بن حسب اطلاع می بدی گفت او دو پستانه خرد و ابل خسته بود و چهار و یکیونی
زود کار خود را بسکند زانده در ده خلکو را و آن رسید

و نیز یکی از بزرگان اورا بعد از وفات نجواب دید از او پرسید که غمخیزی که در این راه است
آنها را چگونه دیدی گفت در ازای دستگیری که با قاتل کردم بر من آسان گردید

تجارب بن دیار چون خبر وفات وی را شنید گفت تو کائن داد و فی اعم الماضیه بقیض
الله تعالی شتیا من خبره اگر که داد و دهائی در گزیده قبل از اسلام بود آگاهی میدهد و نه اند
تبارک و تعالی در کتاب خود چیزی از حکایات او را این چنین

و از کلمات آن عارف کامل است که گفته فریدی را این ادوات هستند بیستم علی الدنیا
و ان ادوات اگر اندک کثیر علی الاخره ای پس اگر عدلت خواهی دنیا را داد اع کن و
اگر کرامت خواهی بر آن برای کثیر گوی و قمار داد از این بیان آن است که در طریق طریقت از
هر دو باید گذری تا بحق توانی رسید

شیخ ابو الریح اعمی از او دستنی خواست که جامع همه چیز باشد گفت قسم علی الله بنیاد
 اجل اظهارات فیما الموت وفسه من اناس فسه ارک من استیع و صاحب ابل الشقی صحت
 فاسم اقل مودة و احسن معسرة و لا تدع الجاحد حکمت هذا ان حجت یعنی از دنیا زودتر که بود
 اظهار خود را از دست نمایی و بگریز از او میان چنانکه از شیر درنده خواهی گریخت و به سهرابی کن
 مردمان پر بهیسه کار را اگر یار و انیس خواهی گرفت چه آن کرد و کم نقد و بسیار معرفت از وظائف
 جماعت کن تر را کافی است اگر بدین بیانات عمل نانی

یکی از بزرگان از او مصیبتی خواست گفت جدی کنی در دنیا بخت در آن کن که تو را در دنیا مقام
خواهد بود و در دنیا بکار خواهد آمد و بجای کنی برای آخرت چندان کن که تو را در آخرت مقام
خواهد بود و بدست در آنکه تو را در آخرت بکار خواهد آمد

کسی بدگفت یا شیخ مرا پندی ده گفت همیشه بدان که در دکان مستخر تو میباشند از این بیان
خواست است که بی ثباتی و نیاز ابر پنهان که کسی در جانی که در گنج و مستم نخواهد که که در دل بد اجنا
در نیند و موافق مضمون ششم

بس کبر که دید و بجز کدورت زکا دل بدینا در خنده و نهوشیا

ایک دوست

[illegible]

رضی الدین طاعتی

اکتب تر مدحاً و شایع قدسین و مشایخ مفسرین این دانش بر جلیل و بزرگ نبیل ابراهیم ابوالمخیر سیسونه و دیگر ذری
 و هم طاعتی و وسیع از این عبادین را در شهرت بردیگری مزید نیست. اللهم لا رضی الدین طاعتی که در دنیا
 گفت ای دین من از این بیشتر و بزرگتر شخص بیکر که لقا ماتر جمده او را در باب اسامی سبکه و آیتا را الله ذکره
 این رضی الدین که نام و تراوشن مغرب از عبارات تکلم و کلمات متقوس معلوم خواهد شد و صفات و اخلاص اسلام و
 ابد ختم شافیه و اکابر سندن و مشایخ طایفه و آقا خاسته از رجال نصف اخیراً ساد و سحره متعد و دیگر
 با شیخ جمال الدین ابو الفرج عبد الرحمن بن علی بن الجوزی الواعظ است معاصرت داشته و در سنی از اوقات در
 دار السلام بقا و در بنوبت مجلس و احاطه میهنه نو ده گیت و در رضی الدین طاعتی در حوضه بیکر و در روز دیگر جمال
 الدین ابن الجوزی و خطبه لشکر کوفی اجناس بود و در مجلس ایشان حضور برسانیدی دلی در پشت بردی شست عشق
 بیار و از وحای بس بزرگ برای استماع سخن رضی الدین و جمال الدین بر روز و انبوه بیکر و بدو اسب الجوزی است
 سال بعد از رضی الدین حیات داشت و زمانی متعبه تدبیر در سنه طغیانیه بقا و اولین در سببه اسلام است
 بارضی الدین طاعتی بود و در اوقات مدوی در مطبقه و در اوقات حدیث سده طبع و تخریش در فون شریفه و
 معلوم اسلامیه انوری عیب آورده و نوادری در بیع کاشته اند و در کثرت عبادت و کمال مراقبت بر اندام و اکهار
 نیز آنی بزرگ بوده است و جمده احوال و شرح خبر این عالم بزرگوار در کافه کتب معجمات و تاریخ مذکور گردیده
 مثل در آت الحان عبد الله بن اسعد فاضی و کتاب لهری بن خیر بن غیر تصنیف شمس الدین فی و کتبه اعیاد الکریم
 محمد شهور با نام راضی در کتابت کون فی تاریخ فتنه دین و جمال الدین عبد الرحیم حسینی در طبقات الشافیه
 و شرح شمس الدین محمد بن محمد بن خمری در طبقات القراء و احمد بن فاضی شبه در طبقات الشافیه و عبد الوهاب
 بن علی سنبلی در طبقات شافیه و آتوم بن علی مالکی که از مشایخ سمرقانه و حلال الدین سمرقانی است

(184)

ابن الزجاج الاثنتم عرض
 وقسم صادقاً كان حسنة
 ولوانى كورته. القزى
 فاصبح قد فاء الله شي
 ليتنه فانه خسته
 يعلق لظنى شتم حرة
 ولكن لادن من كره
 يوم لا وفاء الله شرة

۱۰۰

(174)

فاضل احمد بن عثمان در وفات در تحت زجاج پس از ذکر ربی گوید کان من اهل بعلمی و ادب
والدین همین اخذ و اقرب من اهل بیت و قطب کان بخیر الزجاج ثم ذکره و شمس الادب و قطب و دیگر
آتش عجب از وزیر عبید الله بن سلیمان اهل بیت و قطب و له و الفاسم الادب اما بنسوز اده سم بن
عبید الله افاد و طبرستان لا جزایا یعنی زجاج از خند اده ان علم و ادب شمرده و دیده و دی حکم است
داشت فن ادب را از عبید الله و قطب ذکر گرفت و منتقل آن بود که در میرا شنیده آن صفت را از آن کرد
بنظم علم ادب اشتغال جست و بهجت وزیر عبید الله بن سلیمان اختصاص یافت و قاسم پسر وزیر را هم
ادب بیاموخت و چون قاسم بن عبید الله بوزارت رسید زجاج بیب دی اموالی بسیار تحصیل نمود

بهر این نشان گوید شیخ ابوسعید فارسی خطاب کرد که دوستی با شقاق استاد ام ابو احق زجاج مجلس وزیر
عبدالله بن سلیمان داخل شدیم در مجلس وزیر نشسته بودیم که خادم او وارد شد بنحوی با او سخن گفت
وزیر از نشیندن آن خبر شد و دستور کرد که آگاه از جای برخاسته بیرون رفت زمانی نگذشت دیدم
خشناک و بارزوی عبوس معاودت نمود پس استاد ام ابو احق از آن انسی که با وزیر داشت بیرون رفت
پرسش کرد گفت یکی از غلمان را جاریه بود من از او طلب نمودم که آن جاریه را بمن استیضاح نماید از آن
ابا و استنایه کرد و بی از آن که غلام را نصیحت سینمود از او اشارت کرد که جاریه را بر رسم هدیه نزد من
فرستد باید که من قیمت آن را با حشاش بوی مسکه دل دردم چون جاریه آمد و خادم از آمدن او
مرحله اعلام داد با سپردن او استیضاح با گفت محبت کردن با جاریه از جای برخاستم چون نزد او مشتمل
در پیش با ختم بر آن بین خشناک چنانکه شایسته گری مرا بخت نمود پس استاد ام دواسته از پیش روی
خود گرفت و این دوایت گفت که کرد

بعضی مدوات بود پس بر اینستج در باره سخن سیرانی این اشارت گشت

لست مکرر از لغات علی صمد و لا حکمت ابلی بنیاف

من الله کل خود شمس و عروض یحیی بن سیراف

یعنی خود نه معلوم استاد باشی و نه بر استاد قرأت کرده و دانش خویش را از برای هر کسی را نشناخته خداوند گفت که هر خود شمس و عروض را اگر از سیراف بیاید

و بعضی مجامع اصحاب امامیه حکایت کرده اند که سید رضی موسی برادر سید رضی علم الهدی در زمان مسبادت که بنویسن وی به مال زسیه بود بر من سیرانی خواند و فرمود و قی چنانکه در تعلیم رسم است برانی از او پرسش نمود و گفت آقا قبل را بایت حرفی علامه تعبیه یعنی برگاه گفته شود در آیت عرس که امیر علامت نصب عراست سید رضی در جواب گفت آیتش علی بن ابی طالب یعنی علامت نصب عرس و دشمنی با علی بن ابی طالب است برانی و حقایق پس از سرعت انتقال و مدت ذیبا و در غیب شدن چون این سؤال در جواب مع پرسیده رضی رسید خوشحال و سرور گردید و از او گفت چنان از روی حقیقت تو پرسیدی

صاحب کتاب بنیة الذی در ترجمت احوال سید رضی موسی ذکر نموده که وی این آیات در شرح لم یستناک فی الکفاة مصداق چی دانایک خلب مصلع ^{لما لا یستناک فی الکفاة} فرج علی شمس قنار جلد ان استخرج علی خروج لاج ^{لما لا یستناک فی الکفاة} و تاحی الفضل و اعدل شاه ان احام کل حق مؤلف

یعنی بصیبت کافی الکفاة صاحب بن عباد را فراموش نموده بودیم تا آنکه میب بصیبت نوامری عظیم و گران را را فراموشی بالایی جسم دیگر که زماش نزدیک بود بر ما رسید چنانا رسیدن زعمای بالایی زعماد و دشمنی است رفتن حشد او ندان مثل حب که بر ما دست شادی است که مرگ بر نفسی که اناب مولع و خیرین است مع و بعد خوشن برانی زود کار با فاد و دشمن معلوم بر سر بود تا آنکه زود و دشمنی زودم شهر جب سال سیصد و شصت و هشت هجری در هند اودامی حق را اجابت گفت و از سنین عمرش شهادت چهار سال گذشته بود در میان بر خیزان او را بهما که شریک و او را مصنفات بدین شرح است

شرح کتاب سیریه کتاب المدخل الی کتاب سیریه کتاب شرح منظومه ابن درید که در دیده معروف است کتاب الفاتح و المصلح کتاب الوقف و الا بستانه

کتاب منتهی شمس و ابلاغه کتاب اخبار النخبة بهرین کتاب الا فاع فی النحو

سیرانی بکسر سین مد و سبکون باد و فتح راه و بکذا از الف فارغ است

بیراف و آن شهری است از بلاد فارس بر ساحل دریای آنتی

سیرانی یوسف بن ابی سعید حسن بن عبد الله بن مرزبان

نحوی لغوی اخباری

کلیش ابو محمد و خلف من سیرانی نحوی است که ترجمت احوال و بی در این کتاب شرح رفت در مدد بزرگان لغات و مشاهیر اباب ادب شمرده شود و بنسبت مدیده از علوم و ادب و خداوند مصنفات منیده است

قاضی آمدن بخان در وفیات در ترجمت اخبار وی این عبارات آورده گوید کان عالما بالقر و قننه فی مجلس ابی بکد عوده فی الآثار الخ المذکور فی ترجمت و خلف علی ما کان علیه و قد کان بنیة العبد فی حوالة سیریه و اصل کتاب سیریه الذی سماه الا فاع و بر کتاب میل فاع فی باب فان ابان کان قد شرح کتاب سیریه که مقدم فی ترجمه و خلفه زبانا فاع و اباحت فی حال الشیخ عالم یلمس بینه من معانی هذا الشان و صفت بکد ذلک الا فاع کان ثمره استفادته عال اباحت و الشیخ و مات قبل انما قد قد و له بوضعت المذکور و او انما که نصبت م یب بید بنیة و تصدیق ما که سیریه

یعنی سیرانی علم خود را با بود پس از وفات پدرش من سیرانی در تاریخ که در ترجمت وی ذکر شد مجلس چه برای افادت معلوم صمد گشت و در آنچه پدرش مشغول داشت سیرانی ذکر غلبه و جانشین او گردید تا بان معلوم در زندگی پدرش از افادات او استفاده می نمود و کتاب پدرش را که افاع نام که از او بود با تمام رسانید و آن کتابی است جلی است که در قرن خود نافع و مفید است زیرا پدرش من سیرانی چنانچه در ترجمت می گذشت کتاب سیریه را شرح نمود و بسبب افلاخ و جوش بهنگام تصنیف سبکی از اصول و قوانین عربیت برای او ظاهر گردید که برای غیر او از اشخاصی که است تمام با عربیت دارند ظاهر شده و بکذا از آن تصنیف کتاب افاع مشغول شد پس کتاب افاع ثمره استفاده می شد از کتاب سیریه و پیش از تمام آن کتاب وفات یافت پدرش سیرانی مذکور صاحب این عنوان آن را با تمام رسانید و هرگاه شخص مصنف در نزد آن فردی که در میان کلام

من سیرانی د کلام پیرش یوسف برانی مذکور صاحب این عنوان و خدا ایشان تصانیف نیاید
این خلکان کوبه کتابهای سنت را شاگردان سیرانی گیار روایت و گیار روایت بر او فرات میکردند
از ابو العلاء مصنفی حکایت کرده اند گفت حدیث کرده مرا عبد القام صبری که خازن دارالمسلم
بنده او صدیق بن بود گفت در مجلس ابو سعید سیرانی بودم و بنی از اصحاب دی کتاب اصلاح الملقین
نکبت را بر او فرات میکرد در اثنای قرائت بیت عبید بن جریث که گوید

ومطیة الافراب انما ناراً فبت واما سیدنا فذلک

ابو سعید سیرانی که مطویة را بجز اعراب کرده پس بجانب ما گفت شد و او مطویة او را بپشت
عبد القام گفت که منم احوال الله بنامه غنی ان قبله بادل علی الرزق یسینی خداوند بنای ماضی را
در آنکه پیش از این بیت چیزی است برخ و مطویة است که گفت آن کدام است گفتم این بیت
انماک بالله اذی انزل الیها و نوره اسلام ملکک و بیل

ومطویة الاقرب اتخ من سیرانی خداوند کرد و آنرا برنق خط خود پیرش ابو محمد یوسف برانی
منصور داشت از این و آنه یکش نمیرد و حال از جای برخاست بجانب دکان روفن فروختی خود را
روان شد بر جای که آثار ششم از سیاهی او ظاهر و آشکار بود چون دکان رفت قامت و کوهنا کرد و گنج
داشت بنزد و تحویل علوم شنود و چند روز در استنحال سی و کوشش نمود تا آنکه علوم ادین را
بحد کمال رسانید و در آن مثال خود متوق یافت پس ابیات کتاب مصلح الملقین این بیت نوحی را بر
نمود ابو العلاء گفت کسی که او را شایسته بود که در کتب مستطاب ضعیف شن مذکور پیرش دی او چهار صد
نفت دیوان اصلاح الملقین دیدم معجوسه ای بود و در استنحال علوم و ادب استنحال بود و آن
شب چهارشنبه و نهم شهر ربیع الاول سال سیصد و شصت و پنج وفات یافت از شنیدن عمر شریف
و خیال و چند ماه گذشته بود و صاحب آنکس از راجحانک سپرد و ندو بگر محمد بن نوحی خواندی بر او نماز کرد
این خلکان که کمال بن محمد بن صابی تاریخ وفات سیرانی را بدین شرح ضعیف کرده و خبر او گفته است سیرانی
در سال سیصد و سی و نه شده و در روز و شنبه و نهم ماه مذکور وفات یافت و سیرانی را مصنفاتی است
در شرح ابیات اشتداد کتب مشهوره مثل شرح ابیات کتاب سیریه و شرح ابیات اصلاح الملقین
و شرح ابیات مجاز که از مصنفات ابو سعید است و شرح ابیات تصانیف از مجلس

و شرح ابیات غریب مصنف که از تصانیفات ابو سعید فاسح بن سلام است و شرح سب سیرانی
در جمیع احوال پیرش من سیرانی مذکور است

از افاضل اصحاب حضرت رسالت مآب است صلی الله علیه و آله و سلم صاحب هشتاد
و این منده و این شصت و غیره و بی رانفیل و فریت ستوده اند و در شرح احوال او
خضایی و صف نوحی در حق وی ذکر نموده اند نام اکوع پدر سید و بنوی بدوی سان است
پیر عبد الله بن قسیر بن خزیمه بن سلمان بن اسم اسلمی نیت سلمه ابو سعید بوده و بنوی ابو
ایاسر و بنوی ثمال ابو عامر و این بزرگوار در میان یاران رسول مختار جماعت و
مبارت در تیره اندازی مشهور بوده است در صفت وی گفته اند

کان شجاعاً رابحاً محسناً خیراً فاضلاً حترت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خانه
دنی شمره سلمه را این معج عظیم بستود که خبر راجحان سید بن الاکوع
و او از کفانی است که بیت تحت الشجرة و دو نوبت غایز شدند تحت شجره نوحی نشست
ولی عاقبت بر تیره انتقال جست و آنجا نامی اختیار کرد و از وی روایت است که گفت

یا یاقوت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یوم الیوم الیوم

سلمه بنعت غاده در کتاب حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در دست برداخت ایاسر
بن سید گفته است که پدرم در تمام عمر بسجوف دروغ گفت پس را در بر نه اولاد می بود
آمد و بی در آنجا میسبود و با چند شب قبل از فوتش بدیده مرا بحث کرد و بمن پیشنهاد در گذشت
و این اشفاق در حال بناد و چارچری افتاد

شیخ ابو الفضل نوحی

از مشایخ علمای ملک هند و از معارف افاضل هند که بر شاد است اسلاف و اجداد
و بی غالباً از اهل علم و اصحاب کمال و مشایخ موفیه و ارباب مال بوده اند اصل این سید
از ناحیه من است شیخ خرمیند و بستان آمد و در آنجا است بری یافت و شیخ
نبار که در هند نامدار بود که از تحصیل علوم عقیده و فقه در آن ملک مقام ریاست عاتق و حجت
نات یافت و در هند از زمان پیر محمد و شمس اند و بهر شایه شیخ ابو الفضل پیرش که در اشعار
تخلص میکرد است سخن سنجی و شعر طرازی شده آن سید بود شیخ ابو الفضل صاحب این
عنوان از او سال گشت و در غربت حضور سلطان وقت محمد افسر پادشاه بر جمیع رجال هند که
شایر و دکان تقدم داشته دی مصنف تاریخ السیر شای است که در تمام عالم بنفسا است

بنازی هندوستان را فروغ بخشید چندی ایرانی و تورانی در بستان آن شش ماهی روزی هفتی و گاهی پستی
 و نمین دانانی را در وقتی دیگر پدید آمد دشمنان خلعت سال نیز از بهر آهلیا بپندیدند و در سپاهیان اندیشه را
 در نرسیدند و آتش جاکر فتنه خیز بستند که گری بپزند و در کسبم زخمی رسید و بهر دست چرخ برکش
 یگان روزگار بگوشه غول در شده و حلقه گامی پیش گرفته در بزرگوار از نبردی دل در جان زواید عزت
 ثبات پائی منور و از نایب ایزدی تا یون کار ویدگان را در پستانده معذرت خواست از سوارش آن حق
 کمال بسیاری از بخانی غم بزرگ شادی در آمد نخستین سال جو پس شایه ای برادر کنگ علف
 چنانکه سپید دولت هندو در دفعه دهم کمال کارخانه قشالی سترک پدید آمد و در فتنه و بندی گرفت
 آن منوره خراب شد و غیر از خانه چند اثری نماند و بای تمام سپاه یاری آن و شورشی بی اندازه بر جایان
 رسانید در کشته شد و هندوستان این ملک دستی در جان گرفتاری بود آن پرورش منور در جهان زواید نه چنان
 جنت خرد و در دستور ی بر آن منور که نشست را تم شکر فار در آن سینه سال غم و در نرسیدگی
 بنیادی پیش یافت دشمنی آن بایه گفت در کنگ و اگر در آن بخانی ششوی زمانیان در شود و این سینه
 نیک بجای بود و در آن سینه نیکو در کارخانه اسباب فتنه کرد و اگر در مردم فروخته
 در آن کاشانه و کس از کور و دانش و خرد و بزرگ نماند با شسته افغان و در کار را از فتنه ای حال
 نشاء و در بیان جبر شانه دوی و یکبارگی در طرسه از یگان بودی که بیک بر خود هر سیدی آن را
 به یکجای عین جانشیدی و آب فتنه و درین مردم فتنه یافتی و گفت نزد آنکه فتنه زاری در آن منزل بود
 و بخانه پیش بر پیش یزدی بی حسره راه یافتی و بزعمی سپید فتنانی و مخالفه کفار فتنه شل دیگر نوزاد
 رحمت یزدی بر چنان یافت و رخانی سترک چهره شادمانی بر افروخت و سپید وایت شانه ای بر نواخت
 و جهان را بیکدلت و در فتنه و دشانی بخشید بارگاه خرد و در پیش درگاه دای الهی ربی بزرگ نماند
 فزون ملک و انواع دهنش در میان شد و بیانه ای نماند و در دست پیر دای بلند و در بقای گریه پدید
 گرفت و گرانگون مردم از غریب منقش فرامیگیران برداشته و غلظت و آن نورانی سرشت جمع و انانی
 کشته و در حق بیکدلت شادمانی افروخته و با فروخت و نماند و سینی که گویان از پیش یافت و او بر این
 سرگرم بود و در سینه ای از درخت است نشسته راه در بایست نماند و مردم که از آنجا بین جاب سینه را
 افترا پدید میبستی که در دهنه و پیر و دای و او گفتا پریشان و بستانها با دقتی و ساد که کان زوید کار را
 بر خالیدی و خیال تاب و دل آزاری نهاد و نودوی یکی دست آویز تا پس ایان شیخ عالی است که روی سینه
 با شسته بریده نمود چون پوری را مندی و حوضه و در آن بماند نماند با هم مل و تندب باطل و جیب

فیوض را از بوش کرده و این غیب خور فایده و در زمان سلیم خان شیخ عالی نام جوانی با سستی خانه
 و باطن برین در طافت و در آن مصرعات نخستین نماند و از دستیار نیز دیدن بر بزرگوار که
 فتنه اندوزان بماند و بزرگان سینه زه سرانی و اند و سپید بایکلو پدید آمد غای زمان که نادان دانش
 فردش و زهر کبانوش تا اندیکین او بر نماند و بر گنجین بود عصری شکافه آمار بسته و بجا دست کرد
 در بزرگوار بدین نماند و در وقت نمود و منسل و منسل را نماند ایان نیات در پیشگاه و زبان هندوستان که
 آمار بسته و بماند بماند و غیش را که شش ماهه و در سینه آرای محوت دانش ایشان روزگار را از افغان
 آورد و در جستجوی کیم شمشیری که بود و در بزرگوار را نماند و در آن غم شب داشتند چون غم زایشان
 بر سینه و در غم سران و در غم باخ و از آن زمان که در کنگین بسته بدین کیم کرد و نماند
 در بین ملک که در خود مهدی از غیب آمار دست بماند و در چندان که شش ماهه و در سینه شد
 و برنی که گویان این شمشیر را کنگین غمیرند بسته را که گویش پدید آمدند شش ماهی و دیگر است
 و در برانی و دیگر در این سینه که می از سادات عراق که بماند و در سینه و در سینه و در سینه
 گفت را که در جانی بخشیدی و این که در سینه کرد و نماند و از نوبه شانه ای است و این را
 غیر سید روزی در محل بنایون که از شش یافت که پیش نمانی سید و در این سینه که گویان او در دود
 با شسته اقدار را چگونه سپید او در بود و این چند از فتنی نمانی باستانی با شسته آورد که اشرف
 عراق را شهادت خوان شود و کار بر سید و در شاره شد چون رابطه اخوت داشت حقیقت را باز نمود
 در بزرگوار با شخان و شش از آن فرمود و نقلی داد و در بزرگوار و در سینه که در دایه و باخ آن
 نقل چنان بزرگان که سینه آمد و گفت که سینی آن در وایت فتنه و از آنچه در کنگ حقی از این باب در کنگ
 آورد و از عراق عجم را است عراق عجم چندین جابین سینی فتنه و در نوبه شانه ای که در دایه و
 اشرف اشرف و اشرف میرزا این الکی بیاید و گرانگون شادمانه و در دایه و در دایه و در دایه
 نماند شانه ای حال که گویان نماند شش و در دایه و در دایه و در دایه و در دایه و در دایه
 افتاد و چون معلوم شد که از کار برگرفته و در دایه و در دایه و در دایه و در دایه و در دایه
 و در دایه و در دایه و در دایه و در دایه و در دایه و در دایه و در دایه و در دایه و در دایه
 لیکن از حالت آبی که گویان سینه که در ساری و در سینی و در سینی و در سینی و در سینی و در سینی
 عبرت گرفت و در جان به شالی سینه انداختی و از آنکه نیکو زمانه و بوی زوید کار و در سینی و در سینی
 و در سینی که چهره عبرت افروخت سال چهار و سیم الکی مطابق قصد و بجا و در سینی و در سینی و در سینی

و او نسیم کامیابی بر زمین آید و آنی دیگر بر روی کار آمد اگر چه از باب یقین نبود و سعادت
 بهر داشت در گمانی بی شک می برزست و در کم بانی ترا گری بسنود در تنگه پسینگی دکی و بایر
 زانی بر نانی از ناصیه مال او سبباید غوغای دل گزین است افتاد باز از پس نماند نویسی
 بنیاد شده و چاره گزینی پیش آمد و ده ماه در این آسایش با اقامت شد و در مقصد گشت یافت
 خیر کمال آنی بیج بیاوردی بر خاسته و کار و امان بخت پیدا و بد کار می نشسته نخستین بختان
 هر افزای دوستی و بخار و دلاوری آشتی نشسته سازان چنانچه و زد کم عیاران ناپسندیده کار را
 چاره نشد خود و پس از آن در ایستان نیکویی شیخ را بیچاره خلافت رسانیده و بجهت
 و کما و آیین ماعت قرا حوضه داشته اند و گنگ نشین اقبال آردای بقتضای دور بینی و قدر
 شناسی با سخای هر او که ارش نمود و از راه مردمی و بزرگی طلب داشت چون مرا بر شوق
 فرو نیامدی بسری گزیدم آن پسر نورانی با همین برادر زوی بسیار در کارها با چون آورد
 و بگو ناگون خوازش پادشاهان پای و الایافت و یکبارگی ز نور خانه ناسپاسان غوشیده
 عالم بر سر خود آردم گرفت و بنگاه در پس خلوتگاه تقدیس را آئین بستند و زمانه آئین
 نیکو ان پیش آورد و هم در این نزدیکی در بزرگوار بطاف حضرت می توجه نموده و در باب
 مستند ان محل مقدسی همراه گرفت از آن سال که به دار افتاد اگر چه محل اقامت انداخت
 در آن زاویه نورانی چنانچه ان تماشای عالم ملوی بود که نوبت نگار کردن بسبب این منلی سببه
 بجا رکی این خواش گریان دل را گرفت و دامن نیت بر کشا و در آن جزب فنی ابوت
 یونانی مسنوی بود و یگان خواش اختصاص داده و بارگانی را گزین شده و تقیل این احوال
 آن است که در اوج حسری که دل با آسمان پیوسته بود و بر طبع نیا شکر می باز نمدی بر رفت
 در میان خواب بیداری خوابه قلب الدن او می و شیخ نظام او را نمود ارگشته و بسیاری
 بزرگان را انجمن شده و بزم مصاحبت آراسته آمد اکنون بسند و خواهی بر سر زبیت اینان
 رفته شود و در آن سرزمین بخشی آئین ایشان پر و خنده آید چه بزرگوار بر طبع دنیا کان
 سعادت نشد بهر جام خلافت بر میفرمود و با ستیج افغانی و نسیم کی ابریشم غیر دانت و سامی
 که نزد صورتی بودنی پسندید آهسته بطور لیا چون رایات بیاورن کردار این طعنه لا بهر بیت
 مصالح علی توقف نشد خود و طاعسه از جدائی آن بر حقیقت مر اسبکی داشت در سال کی
 و دو تیم آتی مطابق قصد خود و پنج بالای انما پس مقدم گرد می فرد آن شناسای انفس و

آفاق از او پذیرفت و دستم خورد و ادائی سال می دو نیم موافق مشیت ششم رجب مذکور سایه غمت
 بر این کثرت آردی حدت گزین انداخت و بگو ناگون خواش بر جندی ششید بر آرد و در گوشه
 انزوا خسته بندی فرمودی و دست از همه باز داشتند با واره نویسی روزگار خود و سپید آیین
 انوار و ادب روز گذر اندی اگر چه بسط مکاره کثیر بر دانی بسکن بر آرد و در ذات و صفات از بی
 سخن نشد خودی و هجرت را ناچار بر گزینی و بگو ناگون آزادی نشستی و دامن رستگاری گزینی تا آنکه در
 قدی بختی از اعتدال خشبی در گزینی پذیرفت بر چند از این نعم بر بخوری بسیار شدی این بار
 از مشر و ابدین الکی پذیرفتند و این خود بهر کار طلب داشته سخنان بر شش افزا بر زبان
 رفت و لوازم و دایع بطور آمد چون بهر پرده بخت بر رفت و دلی درین گمان بود و از در گذر
 بودند پس خون دل نشد و خورد و خویش را با صد بیانی قدری نگاه داشت و بنش گسری
 آن بپزای کثرت تقدیر پس نمی آرد و پس از نیت دوز در کمال الکی همین ضرورت و چهارم
 مرداد ماه الهی هجدهم ذی القعدة بهر از دیکت هجرت بر باقی قدیس فرامید نیت بهر
 شناسائی در حجاب شده و دیده محض از دست شناسی بدار یک گشت پست و دانش توانائی گرفت
 و انائی را در دوزگار سپری آمد مشتری را و از پس نه و طار و قلم در شکست چنانکه نخستین در
 جای خود گذارد و آمد چون بر فی از حال گرامی نیامان خود را فکاشت بختی از خود مسکوب و دنیا
 خالی می کند و سخن را آبی مسبه به و زبان را باندی بکشا بدقتش مقدسی مرا بیا بدی خضری
 سال چهار صد و هفتاد و دو و دویم جلای مطابق قصد و حجاب و هفت بالای از مشیت بشری
 بزرگوار دنیا خراش شد در یکت سال و کسری شیوا زبانی کرات فرمودند و در پنج سالگی
 آگاهیهای غیر متعارف را آرد و در یکتا سو اکتوده در پارتو و سبب الی غزنین و دانش بر بزرگوار
 بخوار آمد و چهره تنائی را با سپه از این شد و بار بر گزینشت و شکسته نگار از گردش سپر
 بو قلمون چهارده خا طسره از علوم کتبی در نوم زمانی حال نزد خود خواش بریده و طبع در گزین
 بود و بیشتر اوقات کتبه بنجد بر بر خط خویش افون آلی و میدی و در هر سرفتی مختصری
 تألیف نشد خود و بیاد اودی و مرا اگر چه بر شش افزادی از دبستان علوم جزئی و نشین
 نیامدی که مطلقا در نیافتی و زمانی اشتباه با پیش راه گرفتاری و زبان باوری نکردی که از آن
 بر گو به حجاب الکنی می آرد و با تو مشندی سخن گذاری نه داشت در آن انجمن گریه افشانی
 و بگویش خود در شادی در این اثنا یکی از خطا مسر گوئی ملاحظه فرماید که دول از آن

که بسنی دوستی شش خفت بازماند روزی چند بر این گذشتند بود که هفتابی و همیشی او خوبی
در پسه گردانید و خاضع سر تاب رسید در راه انجاسه و آوردند و از هر یکی تقدیر بر
بجاری که مراد بودند و دیگری آوردند و حقایق کلی و دقایق دبستانی پر نور را انداخت
قالبی که بغیر از آن بود در دستش از خانه غایب شد و اگر چه به بهشتی خاص بود که از
عرش تقدس نزول صفوی نشسته بود لیکن انجاسه گرامی چه بزرگوار و بیاد دادن
نقادی بر علم و دانسته شدن این سلسله یاری سزک نمود و گزین اسباب گشایش
گشت و سال دیگر بود که او به خویش و اندام و همدم شب از روز شناخت و در یکی از سری
نیاست کرد و غلوت را از صحت نیز نتوانست گردانید و باری جدا کردن عشم از
شادی نه داشت خبر از نسبت شهودی در ابله محلی دیگر تغیر آشناییان جمیعت از اینک
دور و دیر پس روزی می شد و خدا و او را درونی آمد و نفس و انش از دور را به دلیل نمیشد
بجرت درمی افتادند و احقاد می افشیدند و جهان با رخ میداد که استبداد و اراف
عادت برنا بسته یا طبیعت او بفارضه مرض چگونه از خوردن دست باز میداد
همچون انگشت نمی آید که توجیه مصنوعی بهر احوالی بسیر در عجب نماید اگر نه ادوات
از بسیار گفتن سخن و شنیدن از برکت و معال و الا از کین اوراق باز و صفه دل
آورد و بیشتر از آنکه گشتایش با یکدیگر از ضعیف بید انشی بر اوج ششایی بر آید سخنان
پر ششایی می یافتند و همدم خود و مالی را در یافته سرباز میزدند و خاضع به شوریدی
و ذل نا آزمون بر بوشید و چپاری در بیادی حال حاشیه خواهد بود انجاسه بر سزک
آوردند و آنچه بر غلام بر میگشت و برخی دوستان موده که می در آنجا یافته شد حیرانی
افزانی نظار گمان آمد دست از آن انکار باز داشتند و بظن بگردیدن گرفتند و
روزیان یافت بر آوردند و در ششایی گشاده در ششینی بگام در پس حاشیه بر صفه
بظن در آمد که از خض بیشتر کرم خورده بود و همدم از استغفار و دانامید کرم زده دور
ما ختم و گانه غنیه بودند و ادم در نور پستان بگری باندک تا قی میبدا و سببهای هر کدام
که یافته باز از آن موده تر بود و کاشته میانش بود و این اشاکان کتاب در دست پدید
آمد چون مست باشد و با غنیه را برادف و چهار جا ابراد با تقارب شد و بود و چنان
بلطف از افاقه و چه چشند آن نسبت نوادی هفتاد و دی فروغ دیگر باطن را از فروغی

در بیت ماکی نوید اطلاق رسیده و دل را از اولین یونیز برگرفت و سر اسکی غنیمت را آورد
آر استکی خون با فواید جوانی شورش افزا و امن و احب که فراخ و جهان نمای دانش
بیش در دست غلظت چون ناز و کوشش رسیدن گرفت و دست از بهر باز داشتن آوردنش
نمود و آن هنگام شاهانه فرهنگ آراسی را پادشاه نمود و از کوشش غول برگرفت
چنانکه قد خانیم و برخی بتاریب آورده و نیایشگری نمود و انجاسه را جبار برگرفتند و گران
سبی را باز پدید آورده و زمانیان بغیر دیگر میسند و چه شکو با زوی داد و چه بغیر نه چسبه
افزودت امروز که او خسته سال چل و دویم الهی است با ذول یونیز یکسان و شورش در
در باطن پافشده و نیدانم که کار بجای خواهد آمد و در کدام بار از سینه و پیرین
خواهد شد لیکن از آغاز بهیستی حال و از آن لای الهی مراد گفت حایت خود گرفته است
که انبار امید است که آخرین نفس در رضامندی مصروف گردد و بیک دوست خود را
آید اما که جادیدر سپاسه از آنجا که شمار به نسیم از دی بیک گونه بسیار گذار بیت
نمی از آن میسند و دل را نیز میسند و سخت نمی که در خود یافت نژاد بزرگ بود و که
ترد امی این کس را با یکی نیسا کان چاره شود و گزین ادا ای علاج شورش درونی آید و در
بداد و انش را باب و کرم را بسکه و عاشق را پدید آوردیم سادت روزگار و
ایمنی زمان هرگاه بزرگان باستانی بیکدلیگان قاضیه نمایند اگر به زودی پادشاه
صورت دهنی از شش که به انگشت نایب استیم جاع شود که در این چنین خسته روزگار
از شش تقدیر بر آورد و خلال قدسی مملکت بر من آفتاد چهارم شرافت افزون
از پدر نمی گذارنش خود و از آن دو دمان حقت چه نوید کارم رجال را نشه اجم داشت
دو باره رفت گرامی بسوزگی حال اگر آیش زوی از هم را با نشه دوی را بی کرد
بود و کرد و در با گفتار یونیز بیتی داد که چشم به معنی احضار اعتدال قوی و مناسب
آن چشم استاده زنت این دو گرامی ذات قدسی صاری بود و از آفتشای
درونی و برونی و پناهی از حوادث انشی و آفتابی چشم بسیار صحت و خوش
داد و می تند رستی چشم ترکت شایسته چشم بی غمی از روزی و غریبندی
بحال و چشم شوق روز و شنیدن رضای جوی و الدین یا زده هم مملکت
پدریش از مصدر روزگار بهیستایی که ناگرم نواختنی و با و آفتابی و دودمان و

احتماس دادی دوازدهم یا زندی درگاه ایزدی تیردهم در یوز
 زادی نشینان بی گزین دهنده و بزوان در دست جبار چهاردهم در یوزی بر دوام
 پانزدهم در یوزی که در اقامه عظمی بذلت خواست رازدن بر کیش آمد و دل
 از بسیاری واسخت شانزدهم بر پوسته خرمی نمودن در بر ششانی و در اینجا
 پریشان نگذاشتن هجدهم نشینان سعادت هنرا تسبیح هم سخن موری
 که نورش خاندان زمین لرز با ستم باشد در هر ستمگاه کال آمد و از ستمگی
 بر او بخت خط شکستی بفرانزد و زمان زمان غنیمت فرود شود و زود به عزت
 کسان خد بود که ولادت و دیگر بود و سعادت یافت و بیستم بر آمدن از رحمت
 بیام عزت گیتی خداوند بیست و یکم رسیدن به صلح کل برکات انعامات
 قدسی بخشی از کت بخشیده آمد و بیگان هر حال از آشتی خود بدان راه در پذیرفته طرح
 نصیحت انداخته خالی از لوان آبی بخشیده در بسیار است
 و بیستم ارادت خد و خند آگاهان بیست و دوم بر کفر حق و اعتبار بخشودن
 و در کت نشینان فریاد آرای بی شمارش دیگران و نکا پوی بیست و چهارم
 برادران دانش آموز سعادت گزین رضای سبکو کار از زمین برادر خود چسبید که
 با آن کالات منوری و مسنوی بی رضای خاطر من شوریده حال قدسی بر نداشت
 و خود را وقت دلی می کرد و سپه کردگی را پای مرد بودی و یک اندیشی را دست کرد و
 در تصانیف خود چنان میرا که مرا خوانای سپاس نیت چاک در فسیله فقره بی نهایت
 فرموده ولادت او در سال چهارصد و شصت و نه جلای مطابق نصد و پنجاه و چهار هجرت
 محبت او را بکدام زبان نویسد سخن در این نامه نگاشته و در دلی بسیرون داده و
 آنکه و آب بیان شده و نمانده و سیلاب را بندگان و انگلیبانی را پای مرد شده
 تصانیف او که تراوی گویای و بیسانی است و در حشر از مرغان و پستان زن
 رحمت سرائی کنند و خبر کال او گویند و بادشاک او نمایند و دیگر شیخ ابو اسبه کات
 ولادت او در شب بیستم ماه جلالی سال چهارصد و هشتاد و پنج موافق شب بیستم
 شوال نصد و شصت و نهمی اگر چه پایه والای انگلیبند و خدایان بر نماند و در
 مساعداتی و شمشیر آزمائی و کارشناسی از پیش قدما نماند و در نیک و آتی و در

پرستی و خیر کالی است با زعام دارد و دیگر شیخ ابو انجرو ولادت او در زوایان دهم
 اسفند از سال چهارم آتی مصادف و شنبه بیست و دوم جمادی الاولی سال نصد
 و شصت و بیستم هلالی مکارم حشاق و شریف او صاف نوی پست و ده اوست مزاج
 زاندر انیک شناسنده و زبان را بیان سایر اعضا بنسب مان خود دارد و دیگر شیخ
 ابو المکارم ولادت او در شب آذر و عسره آردی بیست سال چهارم آتی مطابق
 و شنبه بیست و دوم شوال نصد و شصت و شش اگر چه در مبادی حال مخفی شود و شد
 نیک کسبه ای در بزرگوار از ابر جاده درستی و بخار آورد و بسیاری از معقول و
 منقول پیش آن دانای زور انضی و آفت فی تعلیم یافت و فی پیش تذکره حکای پیش
 قیامه شیرازی نکه خود بدل را داد و اسب که با مل مقصود کامیاب گردید و دیگر
 شیخ ابو تراب ولادت او در شش سید هم بیست و نه سال بیست و پنجم الهی موافق بیست
 بیت و بیستم ذی الحجه نصد و هشتاد و شصت و نهمی اگر چه والده او دیگر است لیکن سعادت
 در بار او و کسب کات منول و دیگر شیخ ابو المکارم ولادت او در زوایان دهم
 و بیست و نه سال بیست و شش آتی موافق و شنبه بیست و پنج رجب از یوزی و بیستم
 شیخ ابو اسفند ولادت او در اسفند از یوزی و بیستم رجب از یوزی و بیستم
 و شنبه عسره جمادی الاولی سال مذکور این دو و با و خاندان سعادت اگر چه از یوزی
 لیکن آثار اوصاف از جبین ایشان پیدا است و آن پسر نورانی از بیستم ایشان
 میرا ده نام مستتر گردانیده بود و بیشتر از نور آثار رخ پستی برست امید و با نیک
 گرامی او پیشین دلت نیک روزی گردانید و سبکو نیای که تا کنون مشهور است
 نخستین خست پستی برست و عالمی را در غم انداخت امید که دیگر نماند و در
 در نماند کالانی و سعادت و جوانی در از غم گردانید و بخیرات موری و مسنی
 سر بلند بی بخار بیست و پنجم یوزی که خدائی بخاندان از دم شده و زود
 دانش و خاندان اعتبار پذیرفت کاتانده ظاهر در دنی و نفس کج کار را احای
 پیدا آمد و هندی و ایرانی و کشیری نماند ظاهر گشته بیست و شش
 گرامی نصد و شصت و شصت از یوزی کت ولادت او در شب شش سید هم دهم
 و بیستم آتی موافق شب دوشنبه دوازدهم شعبان نصد و شصت و نه

چهره زکواران را بنام جدا از من بر منم که دانید اگر چه هندوستان نژاد است اما
 مشرب یونانی دارد و دانش می اندوزد و از خود زبان روزگار نشنیده و ان گلی اندو
 و آنرا بنحی از ناصیه او پدید است و اندو و اقلند را در ابروهای خود شنب گردانیده
 بیت و هشتم دیدار غیره شب ایران می ام فردا ماه الهی سال ی دشن مطابق جمعه
 یتم ذی القعدة هجری و خود و نه یالی که ساعت سعادت افزا شنبه زنده ی یک اختر برید
 آمد غایت ایزدی روی آورد و گیتی خداوندان آن نونال سر استان سعادت را
 بشوق نام نهاد اسبه که بجهل کل بیتی و تیا دی شایسته گردد و سعادت باید نهاد
 بیت و هشتم دوستی مطالع کتاب اخلاق بیت و نهم آگهی یافتن از نفس ناطقه
 سالی در از بسته مات بیانی و حیاتی طکار بود با صاحبان این دور اشک آب بر شریا
 شد و لعل ذوق و شهودی و التانی و نفسی بفرز آمد در شبیه بستی یافت و غایب
 آرام نگرفت بیامین حیدت این که گزیده و دانشین که کفیس ناطقه لطیفه است ربانی
 سوا می من آورد است تعلق غرض این سیکر عنری حتی ام آنکه از پارسا که بری
 مشکوه بزگان صورت در از گفتار حق با نداشت و دانش ویش اندر در و بسند
 نیامدیم گزندی و جانی و ناموسی خسته در این عزیت نداشت در قار آب کرد و اوجیا
 کرد و سیکر سیلی دل با غشبار است دنیا حتی و دو نیم تو فین کاشتن این
 گرامی نامه اگر چه مستفوان این کتاب الهی محدث ایزدی است که بزبان شبیه گلی اقبال
 روز آشنه و میرا به وسواس منت رسید کی برزخان مسلم میگذارد لیکن بسکه گز
 آگهی را چشمه سار است و گز و با گزوده دانش را آمدن جبهه یگان کار که ابرار استون و هر
 سرایان خند و خوش را از او ضمیمه خود و ان در اسپه مایه نفاط و جوانان را اسباب
 رحمت و پیران تجارب روزگار ان کجا باید و خشنده کان در و سیم عالم آن مردی از
 او شناسد که بر بیسانی را از در نگاه حسنم بیان آزادی را زمین پر و در سیم سعادت
 روزن نهمه کارگاه هنر و حرف و کیمای گوهر آفرینش ناموس پس آریان سعادت نهاد
 روشن از آرزو دین داران حق پرده و بیانی نامه اعمال عشرت اند و از نایزگان
 بر ضاح آیین نمود بر لبه ند جان نثاران عرصه کد آوری لوحه است آموزی از او بر
 تن که اذان نفس آفرانی آیین کیمای از او بردارند اخلاص طهر از ان بخت آوردان

ذمیر بی منتا فرام آید اندر آرمش از میان ترسنگ حقیقت یادی آن کایاب غریبش
 کردند از این غمتی کونا کون مژده آن بر سپد دل ساعد اسبه در شود که غایت کا
 بر نیکی شود و آید بی سعادت یادی غایت اگر چه نور جبار است ام و ز مکر و اخفا و
 و عبرت نامه جهانیا ن است و هشتمه های هر کین در نورش ایزد پرستان حقیقت
 پرده ابو الوحد که کینند و بجانند و از داریهال شمارند و کند آوران عرصه
 دلاوری ابر الوحد نام نند و از یکجا شبان می و شمن اندیشند و خود همواره با ابو انظر
 بسرایه و از گزیده مردم این دو دمان عالی شناسند و در خانه خود ام که آشوبخانه بی غیری است
 برخی بر سناری دینی نسبت دهند و از سنه در فغان این کرد اب بندارند و طایفه
 از متفکان گفته و ایجا دانگا رند و از گوشت و سر زرش انجمن پارسا رند و الله الحمد که از
 این مراتب از مقامی شکر فطری ز روزگار بسیر و ن شود و بر مکره پندگان دست
 سریدان از خیره کالی بر و ن نسیم و دوزبان و دل را بنسیرین و آفرین می آلاک
 این بود در جبهه شیخ ابو الفضل خود حق جبارت و کی در آیین اکسبهری که بکند از تصرف
 سیر جبهه شتول افتاد و آنرا شرح و ایجا دین الهی در قمر و جلال الدین
 محمد اکسبه که بتدیر دینی شیخ ابو الفضل مذکور بنفقه طور رسید چنانکه تو اب بنه غلغله
 طباطبائی بر خوان الله عید و دست نه کتاب سیر الما آخرین آورده بدین سیاق است
 که شیخ عبدالل بن شیخ شمس الدین سلطان پوری در محدث شمشاد بعد از اسلام
 در زمان جلیون شیخ الاسلام و در وقت اکسبه مخدوم الملک ثقب و نهایت جاه طلب
 متعجب و نیا دوست بود چنانکه شیخ جده افتاد و بد او بی با و خود انشا و ذنب و نهایت
 تمام در عمل و طبیعت در کتاب خود سیکار کرد چون مخدوم الملک معاتب پادشاه گشته
 ده گشت خزان و دقان بسیار از او پدید آمد از آنجا چندین مسند و قشت طلا بود که
 از کورستان خانه او که بیانه اوقات خود دفن کرده بود بر آوردند و اینده با جمیع اول
 و کتب اندوخته او داخل حشده عامه پادشاه گشت و شیخ عبدالل بنی صدر که کتب بر
 متعجب جاه طلب از او دلا و بر سینه کونی در او اکل عده اکبر اقدار شمس بجای رسید
 بود که بیت و دوبار پادشاه خود کفش او را پیش او گذاشت و اما خانه خود را پرست و
 در خانه اسلام نهایت بال خصب میاشند و جلیون در خیره ثانی مجزه قتل بر جا و نه

از بام افتاده برود و کسبه نبات جوان و درختی خلعت یافت تهاال و عادی علیه که اکثر ائمه
 شعلانی برای درویشی بر دو کس و اشباه و انجاء اینها سپرده خود عیش و طرب و نو
 و لب بگذرانید اینها بنا بر سبب جاه و نفس پرستی داشت نقیب هر که را اندک سوره
 القات پادشاه و از ملک و شرب خود بیگانه میدیدند بهر جلد بهانه که میتوانستند بنام
 حراست و حمایت شریع و اسلام قتل او کردند بگذاشتند که سری بر نفس از مخصوص
 با کانی که بظاهر هم پیشه آنها بوده در باطن نسبتی با آنها داشته اند نبات عادی بود که زنده
 چنانچه شیخ ابو الفضل و پدرش شیخ مبارک و شیخ فغنی نیز بام آنها افتاده و بآید آتی
 از آن لای ناگهانی به سزا در شورای و حکم خواری نبات یافته با کج عفت و اخلاص
 رسیدند و در ضمن احوال شیخ ابو الفضل این ماجری سپریافته ابصار یافت و کار بجائی
 رسید که خود خلق زیاد از حد صراجه پستیاری سی آن بی دین و خون ناحق رنجته
 شد و آنچه از مجموع حکایات و قصص برات نقل اخبار آن عصر مستفاد میشود بر دو مقصدی
 مذکور نبات نقیب و اظهار صلب آنها در طواغیر دینداری و تقصیر برای جت جاه و نفس و هوا
 پرستی بوده بولی از ایمان بشام جان اینها و انباشت مثل جده است و بر او بی وفور و کث
 بر رسید و بود و از شدت نقیب و خود را بی توانی همیشه میدادند چنانچه شیخ جده افتاد
 بدادنی سبزه که در خدمت الملک فستوی داد که در این ایام بچ رفیق منته غریب چون بریدند
 گفت را که مقرر عراق است با در راه را در عسارتی نامزد از قرباشان باید شنیدند و در راه
 دریا جده و قول از منتهی گرفته زبونی باید کشید و در آن محله نام ضرورت حضرت مریم و حقه
 جسی صورت کرده اند کلمت پرستی دارد پس بر دو صورت منته منته است اگر باب دین و
 ذکا و متولد تبه اجتهاد آن ذمی غایب شده و بنداری توانند فیکه و بدادونی در احوال خود
 میبویند که هر چند شیخ مبارک را بحسب پستیاری برین حق عظیم است لیکن چون او پدرش
 خود را محروم از دین و حق می دانستند و آن جنت سابق نموده و نیز برای اشتباه و استقام
 قول خود از خدمت الملک نقل میکنند که او بر کار شیخ ابو الفضل را در احوال عهد اکسبه میدید
 میگفت که چه خطا از این مرد در دین بر نیز رسیدن بر این بود که شیخ ابو الفضل و پدرش شیخ
 مبارک بنا بر عقل و تدبیر و قتل بنده گان خدا بکند جو قتل مردم بجهنم گان شیخ یا پیروی
 عقل در مسائل مختلف چنانچه بر دند و عقل آن هر کس در امرانی دنیا پرست و تبه نقیب و اموام مجیدی

رسیده بود که در مبادی سال سی و نهم ابرو فلا در بلا پس نام منصفه ارفا احمد نسنی را که
 شیخی مذہب بود بعد اوست کین نشیخ از اورنجید و شیخی بیاضه غارا از خانه اش بر آورد که
 بزعم خنجر خروج ساخت و اکسبه که در آن ایام دین الهی فستراح نموده از فقه حقیقت
 بر آمد و بر بلا پس مذکور را بیای بی بست در شهر لا پور گردانید تا ملاکت شد و غای
 مقول بعد از قاتل بسره روز در گذشت و بعد از وفات او شیخ فغنی و شیخ ابو الفضل بر پیش
 مستغان بر گاشته با وجود اینکه استقام مردم لا پور بعد از نفعت از دوی پادشاه
 بکثیر حشمته قرار بر آورده باقی نقیب و عادی سوختند و برای خود و غیره انداختند البته
 چون مومن الله و شیخ ابو الفضل نبات در تبه نقیب اکبر پادشاه مخصوص گشت و عقاب
 زمان یکم شمع الله شیرازی و دیگر علماء و امر اوراق و شیره از دربار اکبر منته اجم آید
 شیخ ابو الفضل با عاده رفوف و دیگر دانشوران بسرنامی و عزیزان گشته در ذرا که متکاکی
 و خویشی متعبان معاند ذکر کریمت حکم است چون بچاره گری نشست و دید که پادشاه خود
 پرست و داعیها است از مذہب خود برگشته و بنا بر دوی خواهد کرد و با این مذہبی که دارد
 و بنائی که از دینا استقام یافته مالی یافت خواهد رفت بچاره اکبر را پست و در فوق
 مرتبه که داشت و انموده از فقه نقیب بر آورد و منتهی نقل اقلی که صلح علی نسبت به آن است انگلی
 داده از چنگال تنگیا گان مذکور را متعجب آنها بد گان حنده از انجات در پستکاری
 بخشیده و بیای آن برین نمائند آهسته که پادشاه و اول آهسته آهسته بر خشت آفت آنها
 و جمع مال و طلب جایی که در دل داشتند انگلی داد و چنین و انمودند که پادشاه از این بر
 خود بستان نام ریاست اسلام جده و خود لایق تر و پستی این مرتبه و مقام است چون چنین
 و لیا پادشاه شد در شروع سال بیت و چهارم ملو پس روزی در حضور پادشاه بافتنا
 و ملا مکتوبی سپند که مختلف فیه جمیعین میباشند در میان آورده سخن بدینا رسانیدند
 که سلطان را بجم سیستان بجهت گفت باین شیخ مبارک که در مسند الله در ابو الفضل که اکثر
 طهای زمان خود بود حسب الامر مذکور در این خصوص نگاشته و خبر خود محسوسم کرد و انید
 بهای حصر که در امر و حاضر بوده اند پیر و فستوی خواست علماء رضی پادشاه از فوق
 سزائل قدی فستند بقدر تال و احسان فستند در معانی آید که بید اعینوا الله و لیسیرا از رسول
 و اولی الامر مستعمل و دیگر احادیث و اقوال که در این باب در روایات عجی حکم کردند

و متوجه سلطان عادل خاندان زاده و مادر مجتهد است چه نفس اولی الامر بود و خوب سالاحت و طبع
 می آید و معاضد مجتهدین و حضرت پادشاه عادل و فضل علم با تداست اگر در مسائل دین و دنیای
 به دست یک حرف را از جانبین حد فیه تفسیل معاشی آدم و صلاح حال اهل عالم
 است و بر نود و پنج کلمه فرمایند احش بر کافه انام لازم و ایضا اگر بر اجناد خود حاکمی از
 انعام و محال نفس باشد یا بر صحت ماه و فشار و دیگر محال است از آن حکم بوجوب شد نمی رود
 اخروی و خیران دینی و دنیوی است و بعد از آن فکر و مهربانی خود زنده بکشد از آن خود دوم الملك
 و بعد از این صدر را اظهار نموده تا نور برود و پستگاه کرد انبیا و انما نبینا طوعا و کرها و پستگاه خود
 نموده و آن ملک فی شریک است و ثمانین و ستادین هجرت المقدسیه چون حضور در دست شد و چنان
 که خواست و پادشاه که معنی صلاح غیر جبر و خلق الله بود و شیعین قیام اجراء یافت و خود ملک و
 شیخ عبد الشیعی تا نور بگذرانند و چنانچه اخراج یافته و معانی تعصب و دیگر چیز نیستی فضای
 ولایت دور دست از حضور مجتهدان و دارالافتاء و در افتاد و غیر طهارت خلق خدا اصلاح
 حال عالم و ابقا جان و مال و عرض و ناموس بای آدم در افتاد و حقیقه سلطان زمان دانسته
 اگر بر او اضع و محدث دین الکی کرد و انبیا و دین الکی عبارت است از صلح کلی و جای دادن به
 عباد و گفت نهایت خود با تقاضای معنی قل نمی و حاصلش آنکه با حدی تعصب باشد و هر کس در سایه
 رأفت او بر آید بدین تدبیر جانان از دست یزدان و پسر از انرا رخصت آورده اند و در ریغ
 اقبال را از آن کی بخونده و خود دوم الملك که بدین معنی رسید شیخ ابن عربی صاحب سواعن محرقه در
 آن زمان زنده و پستیم که بود با اعتبار سبب تعصب استقبال خود دوم الملك نموده است و ام
 بسیار نمود و در زون پسر آورده و یکسره را در غیر و پستیم برای او کثرت زیارت نمود و آن چو
 فروش کند که نموده و ضرورت دیناری طالب دنیا بود چون از پادشاه و امرا موافق نیافت
 کیده بود در مجلس دمی غلیظت پادشاه و امرا و سخنان با خوشش مثل از نداد و از دین و رحمت
 بفرمود که کشته افزا بود و در سنه و دین سخنان او بگوشتن پادشاه رسیده باعث کمال انقباض
 خادش شد و شیخ عبد الشیعی صدر هم ندانست که از آن حدت که خبر نمی میدادیم سبب را بر او
 آید شنیده و خبر نداشتن لا بوردست میرزای مذکور نیز رسیده بطبع ریاست و حجت بای که
 داشتند قیام کرده و برود و معاودت بند خود با همه آباء و لغوات رسیده در این اثنا بعضی بیک
 محل کسب پادشاه و بیچ رفت و زنده نبیند و در آن سعادت طواف نموده برگشته و دیده مذکور

رسیده و آن برود و بکند و در بند کسب را با قدر دید و بر خود رسید و ضرورت انجا بای
 و جمع بیگات مذکور نموده که استقامت جسد انم خود قول آید با جستند و زنجاری مستوره بکند و درود
 سادش آنرا کند که کسب که نهایت از انما آورده و انعام الکی نیست بر آنما لازم افتاده بود و در طاف
 پاس نهاد داشته بر دم خود فرستاد که آنرا رخصتی از آن عنوان سطل کرد و پادشاه خود دوم الملك از
 کمال خوف و کراهت غالب نمی گردد و دستا نشانی او را نمی در جاند پسر آورده و دین نموده و ملک
 بسیار از خانه او بر آید و بخت از پادشاه رسیده و بعد از این بر او پادشاه کسب در آورده و چنان
 شیخ ابو الفاضل خود در قید بود چون او را با شیخ عداوت در برید و شیخ ابو الفاضل شتم شد که
 عداوت او را که است و این مذهب الکی که آسایش غیر مستجابی خلق خدا در آن بود تا حدی که کسب در آن
 داشت از آن حدی که شاه جهان تعصب بپیش شروع شد و هر کس که بکشدت پذیرفت از تقریر شیخ
 ابو الفاضل که در احوال خود شش محافظت فرموده و بعد به شش مستحقان از شیخ

ابو الفاضل و برادرش که میل آمد و در گذشتندش برکت فزاد

بر لاس گذشت و دلائل بر شیخ او و پدرش بناید

و کسب خدا شد

فهرست اساتید علمیه و اولاد ایشان

السلطان ولادت جلوس مدتیست رحلت عمر مدفون
فخیمنا ۱۰۹۷ سنه ۱۱۳۲ شریک ۱۱۳۶ چهل ساله خواجه
محمد حسن ولادت جلوس مدتیست رحلت عمر چهل و هفت
سال ۱۱۲۷ سنه ۱۱۶۴ شریک ۱۱۷۲ وکیل العظمی
حیدر خان ولادت جلوس مدتیست رحلت عمر بیست و هفت
سال ۱۱۶۴ سنه ۱۱۸۴ شریک ۱۱۹۱ بیست و یک ساله
اقا محمد خان ولادت جلوس مدتیست رحلت عمر سی و نه
مرحوم ۱۱۵۵ سنه ۱۱۹۳ بیست و یک ساله شریک
فخر شاه ولادت جلوس مدتیست رحلت عمر سی و نه
مرحوم ۱۱۵۵ سنه ۱۱۹۳ بیست و یک ساله شریک
نائب السلطان ولادت ۱۱۵۵ سنه ۱۱۹۳ بیست و یک ساله شریک
محمد شاه ولادت جلوس مدتیست رحلت عمر سی و نه
طالب ۱۱۳۲ سنه ۱۱۷۰ و سی و نه ساله در قمر
شاهنشاهی ولادت جلوس مدتیست رحلت عمر سی و نه
مرحوم ۱۱۳۲ سنه ۱۱۷۰ و سی و نه ساله در قمر
ناصر شاه ۱۱۳۲ سنه ۱۱۷۰ و سی و نه ساله در قمر

[illegible]

منبر (۵) أبو الجحش حاج شاه بن يونس شيخ
جموana المهاد بن مفضل بن
سب وشق نعت

فَوَجَّاهُ امِيرًا
فَوَجَّاهُ قَهْرًا

عن ابن عباس (٧) عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال: من أحب الله أحب الله تعالى. (١٣)

فوج مخبر شستا
اقبال اقبال سرتیب صاحب

مجلسه (۸) فوج پنجاب ایالت

نوادجی حیات مجامع السلطنة ابریه
 مؤلفه بالسلطنة سرباب ابو الفتح
 مؤلفه بالسلطنة سرباب ابو الفتح
 مؤلفه بالسلطنة سرباب ابو الفتح

[illegible]

عن سرة (٩) عن سرة (٩) عن سرة (٩)

از دره جبهه خطاب میرفتا بواغچه
 خطاب بجماع نشستند امیر و زنان عرب^{ها}
 ابو انعم و جبهه خطاب امیر نهاد جنگ
 سرکشچی را تنه عبدی و جوان سرکشی

ما من مقام القسطنطين منتهى هاتين
ما من مقام القسطنطين منتهى هاتين

فوق حقه من سجا

(١٧) زاد في جناب مستطاب ديوان ابو المحسن
جناب المستطاب ميرزا محمد حسن

قوت ج خلدی
 صاحب مستاج و سوز مشفق

فوج شمس
منارة (ع)

نور (۱۱) شریعتی مسعودی مالک صاحب فیض
بروز بیست و هفت نفر

بولجان آقم الدوله سرتيب اول صليب
 مستخان بهاء السلطان سرتيب
 اول ايجون نايب عبد الحفيظان اهر بولجان
 صليب اول ايجون نايب عبد الحفيظان اهر بولجان
 صليب اول ايجون نايب عبد الحفيظان اهر بولجان

فوج خیراتی فوج دکاندہ فوج ظفر کشی

ابو يعقوب محمد بن مكيه المقدسي صاحب كتاب
 ابو يعقوب علي شاه خان انتخاب الدوله

فوج تیر خواں فوج خلیہ قاضی فوج فیلد قزاق

[illegible]

مفتیان و بیست و نه نفر
 بوالهی جناب اعلیٰ ایمان
 هدایت الله غار تمام لشکر ملاجینت
 احوال شاه کل قزوین
 جزو بیست و نه نفر

[illegible][illegible]

عَرَابِي

منه (۱۰۸) فوج قیصر خیمک، فوج افشار خیمک، فوج افشار خیمک

ابو الجحج حبيب بن عمرو بن مظه بن قيس بن
 ابو الجحج حبيب بن مظه بن قيس بن
 ابو الجحج حبيب بن مظه بن قيس بن
 ابو الجحج حبيب بن مظه بن قيس بن

فوج مسعودی
فوج - بیخ کمر
فوج اکتیفا

منه (۲۷۱) و در دو خدمت بوی (بسته) و در

جناب ابو بختيغون ابى لاسيف الملب
ابو ايجو جيل علاه لرو سريد
الامير المظالم الدنيا امير تومان
امير الامم العظام السلطنة امير محمد
القائم في زمانه

فوج ساززند
فوج کز قرصه
مغیا برویت دستن
مغیا برویت دستن

من سورة (٢٨) من سورة (٢٨)

منه رة (۴۸)

دواداره خاصه نواب مستطاب والا
سپه سالار و قهرمانان
حفظ نظام سرتيب
قوج مشرقيان ابو بکر
نایب خان

قوج شمس الامان
قوج عرب عجم

منه رة (۴۹)

دواداره خاصه نواب مستطاب والا
سپه سالار و قهرمانان
حفظ نظام سرتيب

قوج فيروز کوهي
منه رة (۵۰)

ابو بکر محمد اکرم نظام مستطاب
قوج سواکوهي

منه رة (۵۱)

ابو بکر محمد ملاک و قهرمانان
و کمال السلطنة ابو بکر
سرتيب صاحب نظام و مجلدر

قوج لاريجاني
منه رة (۵۲)

ابو بکر محمد خان نظام الدوله
سرتيب قائد قهرمانان
حفظ نظام سرتيب

قوج تنکايي
منه رة (۵۳)

ابو بکر محمد خان نظام الدوله
سرتيب قائد قهرمانان
حفظ نظام سرتيب

اول صاحب نظام جزويت مستطاب

قوج بکدي

منه رة (۵۴)

ابو بکر محمد خان نظام الدوله
سرتيب قائد قهرمانان
حفظ نظام سرتيب

قوج ميراجري

منه رة (۵۵)

قوج خالقي

منه رة (۵۶)

قوج اشرف توابي

منه رة (۵۷)

قوج کامران

منه رة (۵۸)

قوج چهار محالي

منه رة (۵۹)

قوج ميراجري

منه رة (۶۰)

قوج سرتيب

منه رة (۶۱)

قوج خالقي

منه رة (۶۲)

قوج کمر اخلاص

منه رة (۶۳)

قوج سرتيب

منه رة (۶۴)

قوج سرتيب

منه رة (۶۵)

دواداره خاصه نواب مستطاب والا
سپه سالار و قهرمانان
حفظ نظام سرتيب

قوج فردي

منه رة (۶۶)

قوج شمس اکبر

منه رة (۶۷)

قوج منصور کوهي

منه رة (۶۸)

قوج قدري

منه رة (۶۹)

قوج ميراجري

منه رة (۷۰)

قوج ملا يري

دواداره خاصه نواب مستطاب والا
سپه سالار و قهرمانان
حفظ نظام سرتيب

قوج نهاوندي

منه رة (۷۱)

قوج سخيلا ري

منه رة (۷۲)

قوج کوهي

منه رة (۷۳)

قوج کوهي

منه رة (۷۴)

قوج کلهر

منه رة (۷۵)

قوج کلهر

منه

جموعی سلطان خان حیدر القدر سرتیپ
کریمان سرتیپ غلامی خان سرتیپ
مناجعتی جرد بیست نفر

نوج

نوج چهار کرمی کرمی
جموعی سلطان حیدر القدر مناجعتی
جود بیست و هفت نفر

موزیک

موزیک پنج تن
ربانستان سلطان خان ناصر ماهون
معاون جعفر

دسته

دسته یک تن
ربانستان سلطان ناصر ماهون
خان سرتیپ ماهان سرتیپ

دسته

دسته دو تن
ربانستان سلطان ناصر ماهون
خان سرتیپ ماهان سرتیپ

دسته

دسته سه تن
ربانستان سلطان ناصر ماهون
خان سرتیپ ماهان سرتیپ

دسته

دسته چهار تن
ربانستان سلطان ناصر ماهون
خان سرتیپ ماهان سرتیپ

دسته

دسته پنج تن
ربانستان سلطان ناصر ماهون
خان سرتیپ ماهان سرتیپ

افشار

افشار سلطان خان
جموعی سلطان سرتیپ
سرتیپ محمد خان سرتیپ

دسته

دسته یک تن
افشار سلطان خان
جموعی سلطان سرتیپ

دسته

دسته دو تن
افشار سلطان خان
جموعی سلطان سرتیپ

دسته

دسته سه تن
افشار سلطان خان
جموعی سلطان سرتیپ

دسته

دسته چهار تن
افشار سلطان خان
جموعی سلطان سرتیپ

دسته

دسته پنج تن
افشار سلطان خان
جموعی سلطان سرتیپ

دسته

دسته شش تن
افشار سلطان خان
جموعی سلطان سرتیپ

دسته

دسته هفت تن
افشار سلطان خان
جموعی سلطان سرتیپ

شاهسون

شاهسون سلطان خان
جموعی سلطان سرتیپ
سرتیپ محمد خان سرتیپ

دسته

دسته یک تن
شاهسون سلطان خان
جموعی سلطان سرتیپ

دسته

دسته دو تن
شاهسون سلطان خان
جموعی سلطان سرتیپ

دسته

دسته سه تن
شاهسون سلطان خان
جموعی سلطان سرتیپ

دسته

دسته چهار تن
شاهسون سلطان خان
جموعی سلطان سرتیپ

دسته

دسته پنج تن
شاهسون سلطان خان
جموعی سلطان سرتیپ

دسته

دسته شش تن
شاهسون سلطان خان
جموعی سلطان سرتیپ

دسته

دسته هفت تن
شاهسون سلطان خان
جموعی سلطان سرتیپ

دسته

دسته یک تن
دسته قاضی
دسته قاضی

دسته

دسته دو تن
دسته قاضی
دسته قاضی

دسته

دسته سه تن
دسته قاضی
دسته قاضی

دسته

دسته چهار تن
دسته قاضی
دسته قاضی

دسته

دسته پنج تن
دسته قاضی
دسته قاضی

دسته

دسته شش تن
دسته قاضی
دسته قاضی

دسته

دسته هفت تن
دسته قاضی
دسته قاضی

دسته

دسته هشت تن
دسته قاضی
دسته قاضی

دسته

دسته یک تن
دسته قاضی
دسته قاضی

دسته

دسته دو تن
دسته قاضی
دسته قاضی

دسته

دسته سه تن
دسته قاضی
دسته قاضی

دسته

دسته چهار تن
دسته قاضی
دسته قاضی

دسته

دسته پنج تن
دسته قاضی
دسته قاضی

دسته

دسته شش تن
دسته قاضی
دسته قاضی

دسته

دسته هفت تن
دسته قاضی
دسته قاضی

دسته

دسته هشت تن
دسته قاضی
دسته قاضی

دسته

دسته یک تن
دسته قاضی
دسته قاضی

دسته

دسته دو تن
دسته قاضی
دسته قاضی

دسته

دسته سه تن
دسته قاضی
دسته قاضی

دسته

دسته چهار تن
دسته قاضی
دسته قاضی

دسته

دسته پنج تن
دسته قاضی
دسته قاضی

دسته

دسته شش تن
دسته قاضی
دسته قاضی

دسته

دسته هفت تن
دسته قاضی
دسته قاضی

دسته

دسته هشت تن
دسته قاضی
دسته قاضی

مفتی صاحب دارالافتاء دارالعلوم دیوبند
مفتی محمد امجد علی صاحب دارالافتاء دارالعلوم دیوبند

وجوع مطالبه عكا و قمارتزد جناب جلالتنا
 ناصر و ان بيگ و درویش از راه مالیه
 العطاء سادات الشرف بکرمي شريف
 العطاء تقصير و درویش بالان عسکه جناب
 درویش تاريد جناب قوام لشکر و درویش
 درویش از راه عسکه

دو سالی یازده فامین

منادى بجزایر فارس
جایگاه انساب جاوید ارض بلبلان ساز و بخت
حکمرانی باد و جزایر

من بين من كان في
 بينا طوالش
 في سنة ١٠٠٠ هـ
 في سنة ١٠٠٠ هـ

اجزاء ایالت

امیر القایات سلطنت
الفرید بن ناصر بن

دومادشاهان

١٠٠
 ١٠١
 ١٠٢
 ١٠٣
 ١٠٤
 ١٠٥
 ١٠٦
 ١٠٧
 ١٠٨
 ١٠٩
 ١١٠
 ١١١
 ١١٢
 ١١٣
 ١١٤
 ١١٥
 ١١٦
 ١١٧
 ١١٨
 ١١٩
 ١٢٠
 ١٢١
 ١٢٢
 ١٢٣
 ١٢٤
 ١٢٥
 ١٢٦
 ١٢٧
 ١٢٨
 ١٢٩
 ١٣٠
 ١٣١
 ١٣٢
 ١٣٣
 ١٣٤
 ١٣٥
 ١٣٦
 ١٣٧
 ١٣٨
 ١٣٩
 ١٤٠
 ١٤١
 ١٤٢
 ١٤٣
 ١٤٤
 ١٤٥
 ١٤٦
 ١٤٧
 ١٤٨
 ١٤٩
 ١٥٠
 ١٥١
 ١٥٢
 ١٥٣
 ١٥٤
 ١٥٥
 ١٥٦
 ١٥٧
 ١٥٨
 ١٥٩
 ١٦٠
 ١٦١
 ١٦٢
 ١٦٣
 ١٦٤
 ١٦٥
 ١٦٦
 ١٦٧
 ١٦٨
 ١٦٩
 ١٧٠
 ١٧١
 ١٧٢
 ١٧٣
 ١٧٤
 ١٧٥
 ١٧٦
 ١٧٧
 ١٧٨
 ١٧٩
 ١٨٠
 ١٨١
 ١٨٢
 ١٨٣
 ١٨٤
 ١٨٥
 ١٨٦
 ١٨٧
 ١٨٨
 ١٨٩
 ١٩٠
 ١٩١
 ١٩٢
 ١٩٣
 ١٩٤
 ١٩٥
 ١٩٦
 ١٩٧
 ١٩٨
 ١٩٩
 ٢٠٠
 ٢٠١
 ٢٠٢
 ٢٠٣
 ٢٠٤
 ٢٠٥
 ٢٠٦
 ٢٠٧
 ٢٠٨
 ٢٠٩
 ٢١٠
 ٢١١
 ٢١٢
 ٢١٣
 ٢١٤
 ٢١٥
 ٢١٦
 ٢١٧
 ٢١٨
 ٢١٩
 ٢٢٠
 ٢٢١
 ٢٢٢
 ٢٢٣
 ٢٢٤
 ٢٢٥
 ٢٢٦
 ٢٢٧
 ٢٢٨
 ٢٢٩
 ٢٣٠
 ٢٣١
 ٢٣٢
 ٢٣٣
 ٢٣٤
 ٢٣٥
 ٢٣٦
 ٢٣٧
 ٢٣٨
 ٢٣٩
 ٢٤٠
 ٢٤١
 ٢٤٢
 ٢٤٣
 ٢٤٤
 ٢٤٥
 ٢٤٦
 ٢٤٧
 ٢٤٨
 ٢٤٩
 ٢٥٠
 ٢٥١
 ٢٥٢
 ٢٥٣
 ٢٥٤
 ٢٥٥
 ٢٥٦
 ٢٥٧
 ٢٥٨
 ٢٥٩
 ٢٦٠
 ٢٦١
 ٢٦٢
 ٢٦٣
 ٢٦٤
 ٢٦٥
 ٢٦٦
 ٢٦٧
 ٢٦٨
 ٢٦٩
 ٢٧٠
 ٢٧١
 ٢٧٢
 ٢٧٣
 ٢٧٤
 ٢٧٥
 ٢٧٦
 ٢٧٧
 ٢٧٨
 ٢٧٩
 ٢٨٠
 ٢٨١
 ٢٨٢
 ٢٨٣
 ٢٨٤
 ٢٨٥
 ٢٨٦
 ٢٨٧
 ٢٨٨
 ٢٨٩
 ٢٩٠
 ٢٩١
 ٢٩٢
 ٢٩٣
 ٢٩٤
 ٢٩٥
 ٢٩٦
 ٢٩٧
 ٢٩٨
 ٢٩٩
 ٣٠٠
 ٣٠١
 ٣٠٢
 ٣٠٣
 ٣٠٤
 ٣٠٥
 ٣٠٦
 ٣٠٧
 ٣٠٨
 ٣٠٩
 ٣١٠
 ٣١١
 ٣١٢
 ٣١٣
 ٣١٤
 ٣١٥
 ٣١٦
 ٣١٧
 ٣١٨
 ٣١٩
 ٣٢٠
 ٣٢١
 ٣٢٢
 ٣٢٣
 ٣٢٤
 ٣٢٥
 ٣٢٦
 ٣٢٧
 ٣٢٨
 ٣٢٩
 ٣٣٠
 ٣٣١
 ٣٣٢
 ٣٣٣
 ٣٣٤
 ٣٣٥
 ٣٣٦
 ٣٣٧
 ٣٣٨
 ٣٣٩
 ٣٤٠
 ٣٤١
 ٣٤٢
 ٣٤٣
 ٣٤٤
 ٣٤٥
 ٣٤٦
 ٣٤٧
 ٣٤٨
 ٣٤٩
 ٣٥٠
 ٣٥١
 ٣٥٢
 ٣٥٣
 ٣٥٤
 ٣٥٥
 ٣٥٦
 ٣٥٧
 ٣٥٨
 ٣٥٩
 ٣٦٠
 ٣٦١
 ٣٦٢
 ٣٦٣
 ٣٦٤
 ٣٦٥
 ٣٦٦
 ٣٦٧
 ٣٦٨
 ٣٦٩
 ٣٧٠
 ٣٧١
 ٣٧٢
 ٣٧٣
 ٣٧٤
 ٣٧٥
 ٣٧٦
 ٣٧٧
 ٣٧٨
 ٣٧٩
 ٣٨٠
 ٣٨١
 ٣٨٢
 ٣٨٣
 ٣٨٤
 ٣٨٥
 ٣٨٦
 ٣٨٧
 ٣٨٨
 ٣٨٩
 ٣٩٠
 ٣٩١
 ٣٩٢
 ٣٩٣
 ٣٩٤
 ٣٩٥
 ٣٩٦
 ٣٩٧
 ٣٩٨
 ٣٩٩
 ٤٠٠
 ٤٠١
 ٤٠٢
 ٤٠٣
 ٤٠٤
 ٤٠٥
 ٤٠٦
 ٤٠٧
 ٤٠٨
 ٤٠٩
 ٤١٠
 ٤١١
 ٤١٢
 ٤١٣
 ٤١٤
 ٤١٥
 ٤١٦
 ٤١٧
 ٤١٨
 ٤١٩
 ٤٢٠
 ٤٢١
 ٤٢٢
 ٤٢٣
 ٤٢٤
 ٤٢٥
 ٤٢٦
 ٤٢٧
 ٤٢٨
 ٤٢٩
 ٤٣٠
 ٤٣١
 ٤٣٢
 ٤٣٣
 ٤٣٤
 ٤٣٥
 ٤٣٦
 ٤٣٧
 ٤٣٨
 ٤٣٩
 ٤٤٠
 ٤٤١
 ٤٤٢
 ٤٤٣
 ٤٤٤
 ٤٤٥
 ٤٤٦
 ٤٤٧
 ٤٤٨
 ٤٤٩
 ٤٥٠
 ٤٥١
 ٤٥٢
 ٤٥٣
 ٤٥٤
 ٤٥٥
 ٤٥٦
 ٤٥٧
 ٤٥٨
 ٤٥٩
 ٤٦٠
 ٤٦١
 ٤٦٢
 ٤٦٣
 ٤٦٤
 ٤٦٥
 ٤٦٦
 ٤٦٧
 ٤٦٨
 ٤٦٩
 ٤٧٠
 ٤٧١

کفراف بلوچستان

توایف ما را بشمارد انسانها را در نظر سلطنت
سر او را که زن و پادشاهان
اجزای عالم است

توابع الاستاذ هادي بن عبد الله اقره و رئيسه هادي بن عبد الله
 كما و رئيسه هادي بن عبد الله اقره و رئيسه هادي بن عبد الله
 توابعه هادي بن عبد الله اقره و رئيسه هادي بن عبد الله
 جنابه هادي بن عبد الله اقره و رئيسه هادي بن عبد الله

معه و در وقت ظهور ایشان حقایق را از
اقتدار خود بجا آورده و بکلی
از او جدا گردید و از او جدا گردید
افسوس که در این زمانه عباد حق و الله را

اما التمس بغير اخطائه مباداهام اردو باروش كرم
عزوه الافراء العظام سعد الله انما كهتيف و
اسفند قرو عيني اوامر برايه العبد المستغفر
يسر محمود مرضي جانني و بعد ملكك برسانم سر حيا

ثانيها كماله وجماله بانوار حق الامراء النفا
مستطاب المنطق حكمه وندرجه حجاب وند
السلطنة خاك دفن حجاب وند وند
تمت

و اما بعد از آنکه در این مقام قرار یافتند و به نظر رسید که
در این مقام قرار یافتند و به نظر رسید که

استاد ابان شریک

توای عسکری باش و الا شاهزاده مامی سینا
سردار الیستر آباد و کرمان و ترکمان
اجرای ایلیک

وَابَدَ الْأَمِيرُ أَدْرَاخَانَ مَرْتَبَةً فَلَامَ خَزَائِنَ
بِكُورِ نِظَامٍ خَاصَّ بِأَنْتَاجِ الْمَدَنِيَّةِ
فَمَا لَمْ يَسْتَوْفِ وَبِزَوَانِ أَعْلَى دِيرِ وَبِجَسَدِ
مُشَرَّافِ جَنَابِ عَدَا الْأَمْرَاءِ الْعِظَامِ مَرُونِ نِظَامِ

۴۴۴

عبد الامراء العظام محمد ميمنه خان ابي سرور اردو جبار
 و وزير دولة غدا الامراء العظام ميمنه نصر الله خان
 سرتيب نائب الحكومه
 محمد علي خان
 محمد علي خان

عزرا و کلیدان خواتمه

نوبت سیست یار عباد الامر اله العظام محمد باقر خان
مستعمل در له سرتب و خانه مبارک الهی و رعایت و
از قوف نعمت استلوف میسر الهی و خان منین
الایاله نعمت داری نعمت السلطنه ید الهی
طیبه خان و خانم و میرزا
اجل عدل ندله بصحمت مخور و حضور و جانوب
فایه الایاله عراق جناب جلاله انساب اجل محمد مسکا
وزیر بیایا

فانظر ان
دوا داره وانا لثوابه سلطان الله والاشارة

اذ ان حكومت
 خستك

آنچه یوسف از حضرت زکریا در این باره شنید
 نفسا الخیر من حيث لم يخطر بباله بعد فرشت
 جناب بزرگوار ایشان ویرمایون مشوفه دیوان علی
 بیشتر در دستان
 جناب سلطان مغضاب سید و شاهنامه به ناله
 جناب ملا علی قزوینی از افاضات امثال الدوله مشهور بود

کریمستان
میرزا حسن خان

جناب بیلا التماہیر اسلم بن بیان السلطان بایکالہ
کروستان جناب صاحب میرزا ابو نعیم
دیوان و دیو کروستان
ہمدان
اسمہ بیگم سزہ الغرار مبارک خزانہ

یمنی
 توابع نظامی و الاشیاء مزاده جلال الدوله
 والی لایق بن جناب جلالت نظامی و الاشیاء
 توابع نظامی و الاشیاء مزاده جلال الدوله
 حکمران عدنان و مضاعفات
 انچه بمحمد علی پاشا
 انچه بمحمد علی پاشا

کاشان

مقریه خان مرید سراج الله مرید در سنه ۱۰۸۰

چهارم سید علی در حکم حافظ الصفا

ساز و سازندگان

در این حاکم خان سید علی در سنه ۱۰۸۰

خرقانین

در سنه ۱۰۸۰

فیروزیکو

در سنه ۱۰۸۰

دفاوند

نظکر

در سنه ۱۰۸۰

خوار

در سنه ۱۰۸۰

جوشقان

در سنه ۱۰۸۰

طالغان

در سنه ۱۰۸۰

طازمرغلیا

در سنه ۱۰۸۰

در سنه ۱۰۸۰

در سنه ۱۰۸۰

در سنه ۱۰۸۰

در سنه ۱۰۸۰

در سنه ۱۰۸۰

در سنه ۱۰۸۰

ملایر

در سنه ۱۰۸۰

در سنه ۱۰۸۰

در سنه ۱۰۸۰

شاهری بطن

در سنه ۱۰۸۰

در سنه ۱۰۸۰

سمنگان

در سنه ۱۰۸۰

در سنه ۱۰۸۰

مست

در سنه ۱۰۸۰

در سنه ۱۰۸۰

کرفس

در سنه ۱۰۸۰

در سنه ۱۰۸۰

وزارت عالی و غیره

چهارم سید علی در حکم حافظ الصفا

در سنه ۱۰۸۰

در سنه ۱۰۸۰

در سنه ۱۰۸۰

در سنه ۱۰۸۰

در سنه ۱۰۸۰

در سنه ۱۰۸۰

در سنه ۱۰۸۰

در سنه ۱۰۸۰

در سنه ۱۰۸۰

وزارت کمر و دست

در سنه ۱۰۸۰

در سنه ۱۰۸۰

در سنه ۱۰۸۰

در سنه ۱۰۸۰

در سنه ۱۰۸۰

در سنه ۱۰۸۰

در سنه ۱۰۸۰

در سنه ۱۰۸۰

در سنه ۱۰۸۰

در سنه ۱۰۸۰

در سنه ۱۰۸۰

ایشیک خان مبارک و جانی خان

جناب مستطاب...
جانی خان...
نایب خان...

نایب خان مبارک

جناب مستطاب...
نایب خان...
جانی خان...

نایب خان...
جانی خان...
نایب خان...

سایر اجزاء و نایب خان مبارک

نایب خان...
جانی خان...
نایب خان...

جانی خان مبارک

جانی خان...
نایب خان...
جانی خان...

فرمانده خان مبارک

فرمانده خان...
نایب خان...
فرمانده خان...

نایب خان مبارک

نایب خان...
جانی خان...
نایب خان...

نایب خان مبارک

نایب خان...
جانی خان...
نایب خان...

نایب خان مبارک...
نایب خان...
نایب خان...

نایب خان مبارک

نایب خان...
جانی خان...
نایب خان...

نایب خان مبارک

نایب خان...
جانی خان...
نایب خان...

نایب خان مبارک

نایب خان...
جانی خان...
نایب خان...

نایب خان مبارک

نایب خان...
جانی خان...
نایب خان...

نایب خان مبارک

نایب خان...
جانی خان...
نایب خان...

نایب خان مبارک

نایب خان...
جانی خان...
نایب خان...

نایب خان مبارک

نایب خان...
جانی خان...
نایب خان...

تفنگداران خاصه مبارک

تفنگداران...
نایب خان...
تفنگداران...

کالسکه خان مبارک

کالسکه خان...
نایب خان...
کالسکه خان...

فنیان خان مبارک

فنیان خان...
نایب خان...
فنیان خان...

اسکله خان خاصه مبارک

اسکله خان...
نایب خان...
اسکله خان...

اطاق ووز مبارک

اطاق ووز...
نایب خان...
اطاق ووز...

خاکه خان مبارک

خاکه خان...
نایب خان...
خاکه خان...

نایب خان مبارک

نایب خان...
جانی خان...
نایب خان...

نایب خان مبارک

نایب خان...
جانی خان...
نایب خان...

نایب خان مبارک

نایب خان...
جانی خان...
نایب خان...

نایب خان مبارک

نایب خان...
جانی خان...
نایب خان...

نایب خان مبارک

نایب خان...
جانی خان...
نایب خان...

نایب خان مبارک

نایب خان...
جانی خان...
نایب خان...

نایب خان مبارک

نایب خان...
جانی خان...
نایب خان...

نایب خان مبارک

نایب خان...
جانی خان...
نایب خان...

نایب خان مبارک

نایب خان...
جانی خان...
نایب خان...

مسافر اور اہل وطن

منازل انبار و دانه ها را در این
 یوم محرم منسوبند و بر قوت
 و احسان می
 تبریز

مِنْ قَوْلِهِ الْمَثَلُ

مطالعات کند که در بخارا و بلخ و غم
نوفور کولان ماسلوق مشهور بود
اول دکنه و طبع مشهور بود
لئون الودکان جامع و اخبار
بوشهر

این هارنقوس را در مقیم نوشهر
فنا شد و کتب نگین
خلاصه آیه در هارنقوس و در مختصر
موسسه کوکاب اقبال مانند در کتب
مستتر است و این هارنقوس در کتب

المبدع نور مريد باب منير
والموفق عباس سلطان ناييم
ناييم منكر المله فخر تامينها
المبدع خان منى مير ابن حافض
انته آماز

طاقا و کبد الفداء
 بوشهر
 سال فوسل بخزل کتان و دین مستور
 دو بر که و جیب خنومانی بوزگری
 بوشهر اشاف و دین فوسل

[illegible]

درشت
ستیزین و بر تو نول و نول

میرزا محمد عثمان دیکل السعدی
تبریز

مید علی خاں وکیل نقارہ
۱۰۱۲

منقار دولت بستر ملک
ناراضه انما بسو منبه در و ع

سِفَاكَرْ كَلَمَ وَرَسْ
اِیْلَ التَّائِبِ سِیْلَ النُّورِ وَرَسْ
یْلَ نِعْمَ اَبْدَلْ سِیْلَ مِیوْزِیْهِرْ
یْلَ یَا مَوْجُوزِیْ یَوْمِ مِیوْکُلْ
هَدْرَمْ مَوْکُ اَشْهَرْ

تبرکیز

خراستک
نہو پانچہ بن ختال قونول
سہو بو غوا دینک کاب
نہو غزین مترجم
لہ مشہد

یونان من جزا قونول
یونان من کونایب
کیلا من
یونان من قونول
یونان من رازا لک نایب
ایسترا نایب

مسیحیوں کی فہرست

اضفهان
نواب کنه زاده ابراهیم نور
از انصاری نام

میلستان
میلو قوسول

سومیلو مکینا ہی
سفار فرانسہ
سار جلالہ سپہر و مران
ایچی مینون

بنو مودیس سرکون دفرزاد
بنو مودیس سرکون دفرزاد
بنو مودیس سرکون دفرزاد

بکر
بوندن قوت
بودند قوت
بوشهر

شك

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

وَزَارَتْ عَدْلِيَّةً عَظَمَاءَ

جاء بمطابقا لمرم نظام الملاندير عليا اعظمه
جنا جنلا انما اجل سدا الما لذي دوار النوراي كبري و ديه بنو كل

وزارت تجارت و دولت علیہ

حاشا بنظاير الجمل الملهو ذمير مجاركة و سخطه

اعضای مجلس تجارته

سوارۀ افروین
فصاحت علی غفر الملائک و غیرت
لیکری که چنانچه از علم انوار الهی انعام فرمالی با صلوات
وزارت معادن و طرق و شوارع
احیاء علم و اصلاح انوار و تهنید الملائک و بر معادن و طرق و شوارع و حکما و اکار و ارجاع و احیاء و غیره

جانبیلا القایم بر زمین جان منقسمه الحاصل شود و منها و عا رفقاد و دغیر
اجزاء و زارست معادین
 الاثره السلام ایضاً از آن درختان حاصل شد حاجه الاثره الدعاء غیر السبطان تمام النسخه تا کل عده الاثره
 جان منقسمه التظیم منی باقی معتمدا السلام بر احوال خارج و فردار مقرر شد فانه من از اجزاء حاضره منقسمه و از
 منقسمه مقرر الحاق کل اکرخان غایب و از آن بجز اوار

مقره طافان سید و در این مکتب بر مضمون طریق و شوارع
اجز او زادت طریق و شوارع
طافان بر ناسک بیان مینا غرور مناجاج طافان و در مین
مقره طافان سید و در این مکتب بر مضمون طریق و شوارع
اجز او زادت طریق و شوارع
طافان بر ناسک بیان مینا غرور مناجاج طافان و در مین

وزارت فواید عامه

جناب بلافاصله بکتابخانه مجلس سلطنت و به پوهاند غایت
مخدوم مظهر مخدوم فاضل مخدوم احمد

عالمی حج السلطان غلیب میرزا ناصر
جان غیب میرزا عالمی اللہ و اسرار
ناظر ہر کشتار ہما زلف اشرف تو
و شوق دوزخ حای غفر قرادان
حمار زلف
فلک دنیا ذکر علیہ
و ابتدائے حفظ تری
(زرقاء)
خانہ بلا الالباب عجم رطلہ زمین مد
خانہ علو الاسماء العظام عز صعدۃ
بلد

[illegible]

وَمِنْكُمْ الْيَافَا خُصْدًا وَيَا رَيْحُ كَلِيلًا عَلَيْهِ

[illegible]

وَبَارِكْ لَكَ يَا مَالِكُ مُحَمَّدٌ

هنا سطرانين من القيد في الذكران مقلد منقوشة

12

(۶۱)

صالحه بنت عثمان بن مالك
ماتت بمكة ليلة الاثنين فدفن في القبر
الذي فيه جدها يوم الاثنين

١٠٠
 ١٠١
 ١٠٢
 ١٠٣
 ١٠٤
 ١٠٥
 ١٠٦
 ١٠٧
 ١٠٨
 ١٠٩
 ١١٠
 ١١١
 ١١٢
 ١١٣
 ١١٤
 ١١٥
 ١١٦
 ١١٧
 ١١٨
 ١١٩
 ١٢٠
 ١٢١
 ١٢٢
 ١٢٣
 ١٢٤
 ١٢٥
 ١٢٦
 ١٢٧
 ١٢٨
 ١٢٩
 ١٣٠
 ١٣١
 ١٣٢
 ١٣٣
 ١٣٤
 ١٣٥
 ١٣٦
 ١٣٧
 ١٣٨
 ١٣٩
 ١٤٠
 ١٤١
 ١٤٢
 ١٤٣
 ١٤٤
 ١٤٥
 ١٤٦
 ١٤٧
 ١٤٨
 ١٤٩
 ١٥٠
 ١٥١
 ١٥٢
 ١٥٣
 ١٥٤
 ١٥٥
 ١٥٦
 ١٥٧
 ١٥٨
 ١٥٩
 ١٦٠
 ١٦١
 ١٦٢
 ١٦٣
 ١٦٤
 ١٦٥
 ١٦٦
 ١٦٧
 ١٦٨
 ١٦٩
 ١٧٠
 ١٧١
 ١٧٢
 ١٧٣
 ١٧٤
 ١٧٥
 ١٧٦
 ١٧٧
 ١٧٨
 ١٧٩
 ١٨٠
 ١٨١
 ١٨٢
 ١٨٣
 ١٨٤
 ١٨٥
 ١٨٦
 ١٨٧
 ١٨٨
 ١٨٩
 ١٩٠
 ١٩١
 ١٩٢
 ١٩٣
 ١٩٤
 ١٩٥
 ١٩٦
 ١٩٧
 ١٩٨
 ١٩٩
 ٢٠٠

میرزا سرب مقبلا سلطان قسطنطنیه
سرب فیخویدر نو مستعین سرکات
مقبلا سلطان میرزا علیخان جبرائیل
مقبلا سلطان علیمراد ندیم پاشا

مفتی السلطان فیروز محمد بن علی حاکم سمرقند
فیروز علی امیر خان دبیر خان و محمد افغان
حاکم خان مفتی السلطان و سید خان
سید محمد بن علی بر قضا و جلال محمد بن

وغيره وبقدره ولا لایمان وبقدره
امریا قله
 خانه بزمی است مشهوری است و در میان
 نخلک و خارج از آن است و در میان

معتدلاً لساناً منزهاً عن لسان الله منبسطاً
ميتاً بأفراحنا عوفاً عن غيرنا
ميتاً بأحسان سر منته دار فرجه
هو بها منته ناسه السناد منته

فرستاده از یاقوت علاء الدین
فرستاده از یاقوت علاء الدین
فرستاده از یاقوت علاء الدین

خط خاتمه و جمله

مریاض العربیہ

نَفَرٌ غَلَامٌ نَفَرٌ فَرَأَيْنُ نَفَرًا

میرزا آقاخان سپهری ملاک الحی بدو نصر
مفتی نصر غلامان نصر قلم نصر
نهادند

میرزا ابو خان بسطامی غلام محمد
برو محمد
اصغر میرزا رفیعی باقر خان مرغیانی
غلام محمد غلام محمد غلام محمد

عراق
نواك علي حسين ميرزا ساسه رقيب و شير
فتو غلام و فتواش دو قهر
داهودي

میرزا محمود ملاک فیضی
فلام دو دفتر
خط فارسی عربی
م

کاشانی

اصفهان

میزبواجان فلک را فی غلام بدو
بندی
میزبواجان فلک را فی غلام بدو

مؤلف غلام دوشیز شریف
 لکھنؤ
 میراج حسن ملوک علی
 غلامان علی
 مان

میرزا محمدخان سرحدی رئیس قزاق

لکراچی ہفت روزہ غلام نواز

خاندان مای
نیزه انصاری - ملازچی غلام
نوروزیان
نیزه حاجی اوجا سکرمل غلام

نور
مندان

استادانی

مفتی قمر الحسن قاضی
کنکڑا

میرزا محمد شفیع صاحب المجلد
کرامات اہل بیت

عس میرا بھائی تھا
میرے بھائی کا نام میرا بھائی
خانقاہ
میرا بھائی - میرا بھائی
میرا بھائی

سَامِي بِلَادِ نَزَارِ الْجَنَّةِ
مَسْرُوكِ
دَاوُدَ عَادِ نَزَارِ الْجَنَّةِ
كَدَمِ

معاذ الله ان نلک را بنی
کروست
میرزا جهان سهرت علامه
کردستان

میں 'ملاحزجان' سر نہیں

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
وَسَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ
وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
شَهْرُ شَوَّالٍ الْكَلْبِ ١٣٢٢
سَمَاءُ خَيْرُهَا

قلم محمد



